

# مُعْنَى الْمُتَفَكِّرِ فِي الْأَسَالِبِ الْفِكْرِيَّةِ - الْجُزْءُ الْأَوَّلُ

مِنْ إِبْتِدَاءِ الْكِتَابِ «الْمَنْطِق» إِلَى مَبْتَدِئِ الْمُرَكَّبِ التَّامِّ الْخَبْرِيِّ

لِأَسْتَاذِ الْجَهَابَةِ الْأَسَاطِينِ وَحُجَّةِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ، آيَةُ اللَّهِ فِي الْعَالَمِينَ، شَيْخِنَا وَ

مَلَاذُنَا، الْقَادِرِ حَيْدَرِي فَسَانِي شِيرَازِي مَنَّعَ اللَّهُ الْعُلَمَاءَ بِبِقَائِهِ

صَلَّيْتُهُ وَحَقَّقْتُهُ وَخَلَّقَ عَلَيْهِ الْعَبْدُ الْمُذْنِبُ الْمُحْتَاكِمُ إِلَى تَحَوُّرِ رَبِّهِ أَبُو الْفَضْلِ الْعَابِدِي الْخُرَاسَانِي مَنَّعَهُ اللَّهُ بِبِقَائِهِ





## مقدمه

قدماء در اول هر علمی هشت امر را مطرح میکردند که به این هشت امر رؤوس ثمانیه گفته میشد<sup>۱</sup> ولی متأخرین تنها سه امر را مطرح میکنند که عبارتند از:

- الف) فائده علم
- ب) تعریف آن علم
- ج) موضوع آن علم

نکته: مصنف در مقدمه کتاب تا صفحه ۲۸ ادامه دارد، این سه امر را به ترتیبی که ذکر شد، مطرح میکنند.

## مطلب اول: بیان فائده علم منطقی

فائده علم منطقی تصحیح و درست کردن فکر و اندیشه انسان است.

## توضیح در ضمن دو مرحله:

– الف) خداوند انسان را بر فطرت فکر کردن و اندیشیدن آفریده است یعنی فکر و اندیشه کردن فطری انسان می باشد منتهی در طفولیت قوه تفکر را دارد و بعد از زمان طفولیت از قوه به فعل میرسد. ولذا اگر بچه ای را تنها در اتاقی بگذارند به طوری که با هیچ کس ارتباطی نداشته باشد بعد از مدتی که بزرگ شد بدون اینکه کسی فکر کردن را به او بیاموزد، خود فکر می کند و به اندیشه مینشیند. با وجود اینکه فکر کردن فطری انسان است معهدا انسان در تفکراتش زیاد اشتباه میکند.

## ۵ نمونه از اشتباهات انسان در تفکراتش ذکر میشود:

۱. گاهی انسان چیزی را که علت نیست علت واقعی می پندارد.
۲. گاهی انسان از افکارش نتیجه ای میگیرد که این نتیجه، نتیجه ی افکارش نیست در حالیکه خیال می کند نتیجه افکارش همین است که گرفته است.
۳. گاهی انسان یک دلیل را که برهان نیست (مثلا در آن مغالطه به کار رفته است) برهان می پندارد.
۴. گاهی انسان از یک سلسله مقدمات فاسده نتیجه ای فاسد میگیرد.
۵. گاهی انسان از یک مقدمات فاسده نتیجه ای صحیح و درست می گیرد.

<sup>۱</sup> حاشیه ملاء عبد... چاپ جامعه مدرسین صفحه ۱۱۹ - رهبر خرد صفحه ۵ - گنجینه خرد جلد ۱ ص ۲۱

– (ب) بشر احتیاج به یک علم و دانشی دارد که افکار او را تصحیح کند بطوری که در فکر و اندیشه اشتباه نکند و آن علم منطق است. پس منطق به انسان فکر کردن را نمی آموزد، چون آن (تفکر) فطری است بلکه نحوه صحیح فکر کردن را می آموزد و فکر صحیح را از سقیم جدا میکند.<sup>۱</sup>

### تشبیه:

خداوند انسان را بر فطرت صحبت کردن آفریده است یعنی صحبت کردن فطری انسان است. ولذا اگر طفلی را تنها در اتاقی بگذارند و هیچ کس با او ارتباطی نداشته باشد بعد از اینکه بزرگ شد می تواند کلماتی هر چند نادرست بسازد و به واسطه ی آن صحبت کند.

ولی با اینکه صحبت کردن فطری انسان است برای اینکه صحبت کردن او درست باشد، احتیاج به دو چیز دارد:

- (الف) در مرحله اول احتیاج به یک مربی همچون پدر و مادر دارد که کلمات را به او یاد بدهند و او را عادت بدهند که تمرین کند تا رفته رفته برایش ملکه شود.
- (ب) در مرحله دوم احتیاج به علم و دانشی دارد که زبانش از اشتباه در کلام مصون بماند و این علم در لغت عربی، صرف و نحو میباشد.

## فائده

### مطلب اول:

از طرف دانشمندان إشکالات فراوانی بر منطق ارسطویی وارد شده است و حتی بعضی همچون ابن تیمیه خواندن منطق را حرام میدانستند و در تاریخ علماء مسیحیت هم می بینیم که در قرن ۱۱ میلادی دو تن از علماء منطقی به جرم منطقی بودن به قتل میرسند.<sup>۲</sup> مصنف یک إشکال را مطرح میکنند و از آن جواب می دهند.

### • إشکال:

شما گفتید فائده علم منطق این است که انسان را از خطا در فکر و اندیشه باز می دارد و حال آنکه ما میبینیم عدخ ای منطق را آموخته اند معهدا در فکر و اندیشه اشان اشتباه می کنند پس معلوم میشود که منطق فائده و نفعی ندارد.

### – جواب:

مصنف از این إشکال دو جواب میدهد:

<sup>۱</sup> رهبر خرد صفحه ۱۱

<sup>۲</sup> المنطق استاد گرامی صفحه ۱۱ – علوم اسلامی صفحه ۸۷

- الف) خیلی از افراد هم هستند که صرف و نحو آموخته اند معه‌ذا در صحبت کردن و در خواندن مطالب عربی اشتباه میکنند پس باید شما بگویید که علم صرف و نحو فائده ندارد در حالیکه شما می‌گویید صرف و نحو فائده دارند و تنها منطبق است که فائده ندارد.<sup>۱</sup>
- ب) علت‌هایی که باعث میشود انسان صرف و نحو خوانده در صحبت کردن و خواندن عبارات عربی اشتباه کند و یا انسان منطبق خوانده در فکر و اندیشه اش اشتباه کند عبارتند از:
- این علوم برایشان ملکه نشده است یعنی بعد از خواندن قواعد این علوم ممارستی نداشته اند تا قواعد این علوم در جانشان نفوذ کند.
  - هنگام احتیاج و نیاز قواعد این علوم را رعایت نمی‌کنند.
  - در تطبیق قواعد بر جزئیات اشتباه می‌کنند یعنی قواعد این علوم را در جای خود بکار نمی‌برند.
- مثلاً میدانند که کلُّ فاعلٍ مرفوعٌ ولی آنرا در زید در مثال مَرَّ زید پیاده میکنند. این عوامل و امثال آن باعث میشود که با اینکه منطبق و صرف و نحو را خوانده در فکر و صحبت کردن اشتباه کند.

### مطلب اول:

- یک علم را به سه نحو می‌توان تعریف کرد:<sup>۲</sup>
- الف) علم را بواسطه ی موضوعش تعریف کرد. مثلاً، در تعریف منطق گفته شود: علمی است که درباره ی معرف و حجت بحث میکند.
  - ب) علم را بواسطه ی مسائلیش تعریف کرد. مثلاً، در تعریف ریاضی گفته شود که: علمی است که از ضرب و تقسیم و جمع و تفریق و ... بحث میکند.
  - ج) علم را بواسطه ی فائده اش تعریف کرد. مثلاً، در تعریف نحو گفته شود: علمی است که انسان را از خطا در گفتار و نوشتار ننگه می‌دارد.

### مطلب دوم:

برای علم منطق تعاریف زیادی کر شده است.<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> به اینگونه از جواب ها، جواب نقضی گفته میشود. استاد حیدری فسائی

<sup>۲</sup> آموزش منطق استاد غرویان صفحه ۱۶

<sup>۳</sup> مقصود الطالب صفحه ۶۹

مشهور و مصنف منطق را چنین تعریف کرده اند که البته تعریف به رسم است:<sup>۱</sup>  
 وسیله و ابزاری است از نوع قاعده و قانون که  
 مراعات کردن آن ذهن را از خطای در فکر و  
 اندیشه باز می دارد.

به قول مرحوم حاجی:<sup>۲</sup>

قانون آلی یقی رعایتہ عن خطاء الفکر و هذا غایتہ

و به قول کفایت المیزان:<sup>۳</sup>

و إن رسم المنطق الصناعي ما تعصم الذهن عن الخطاء

**نکته:** مراعاة که در تعریف منطق بکار رفته است این نکته را به ما می فهماند که اینطور نیست که با صرف یاد گرفتن قواعد علم منطق ذهن از اشتباه در فکر و اندیشه مصون بماند بلکه برای مصون ماندن باید آن قواعد را رعایت کرد چنانکه با صرف یاد گرفتن قواعد علم صرف و نحو انسان را از اشتباه در گفتار مصون نمی ماند بلکه برای مصون ماندن می بایست قواعد این دو علم را رعایت کرد.

### مطلب اول:

علوم مدوته بر دو نوع هستند:<sup>۴</sup>

- **الف) علم اصلی یا اصالی:** به علمی گفته میشود که هدف اصلی از خواندن و تحصیل آنها فهمیدن مسائلی است که در آن علم مطرح شده است نه اینکه فهمیدن مسائل آن علم مقدمه برای دانش دیگری باشد.

**بعبارت دیگر:** علم اصالی، علمی است که خود او منظور است و هدف از آن خودش است.

دو مثال برای علم اصالی:

۱. **علم فقه:** وقتی ما علم فقه را میخوانیم، غرض اصلی فهمیدن مسائلی است که در آن مطرح شده است. آگاهی پیدا کرن به مسائل علم فقه مقدمه برای دانش دیگری نیست.
۲. **علم فلسفه:** هدف اصلی از خواندن فلسفه فهمیدن مسائل فلسفه است. فلسفه مقدمه برای دانش دیگری نیست.

<sup>۱</sup> مقصود الطالب صفحه ۷۰ - رهبر خرد صفحه ۱۲

<sup>۲</sup> شرح منظومه منطق صفحه ۷

<sup>۳</sup> کفایت المیزان صفحه ۵

<sup>۴</sup> رهبر خرد صفحه ۲

• (ب) علم آلی یا مقدّمی: به دانشی گفته میشود که هدف اصلی از تحصیل و خواندن آنها فهمیدن مسائلی که در آنها مطرح شده است، نیست. بلکه فهمیدن مسائل آن مقدمه برای یک علم دیگر است. علم آلی خود بر دو نوع است:

۱. آلی محدود: علمی است که اختصاص به یک وادی خاص دارد.

سه مثال:

- الف) علم اصول فقه: تنها وسیله برای علم فقه است.
- ب) علم جبر: تنها وسیله برای علم حساب میباشد.
- ج) علم روش شناسی فیزیک که تنها وسیله ای برای فیزیک است.

۲. آلی وسیع: علمی است که وسیله برای تمامی علوم و دانش ها میشود.

مثل: علم منطق. علم منطق چون از اندیشه به طور کلی بحث میکند، وسیله برای علم خاصی نیست. بلکه تحصیل تمام علوم محتاج به آن است<sup>۱</sup> و لذا علم منطق به نام های زیر هم می خوانند:

خادم العلوم، معیار: یعنی وسیله ی سنجیدن، میزان: یعنی وسیله ی سنجش.

## مطلب دوم:

وسيله بودن علم منطق برای تصحيح فکر و اندیشه:

وسيله بودن علم منطق به این صورت است که فکر یعنی پیوند زدن چند معلوم به یکدیگر برای بدست آوردن معلومی جدید و تبدیل یک مجهول به معلوم. ذهن وقتی فکر میکند و میخواهد از معلومات خویش به مجهولی برسد، باید به آن معلومات شکل و نظم و صورت خاصی بدهد. یعنی معلومات قبلی ذهن تنها در صورتی منتج میشوند که شکل و صورت خاصی به آنها داده شود. منطق قواعد و قوانین این نظم و شکل را بیان میکند.<sup>۲</sup>

مثال:

ما نمیدانیم که آیا عالم حادث است یا خیر؟

این یک مجهول تصدیقی است. چون معنای عالم را میدانیم، و همچنین معنای حدوث را نیز میدانیم اما نسبت بین این دو را نمیدانیم. در اینجا دو تصدیق معلوم داریم با هم ترکیب میکنیم و تصدیق سوم مجهول را روشن میکنیم و گوئیم:

– العالم متغیر

<sup>۱</sup> گنجینه های خرد صفحه ۳۰۰

<sup>۲</sup> علوم اسلامی استاد مطهری – منطق صفحه ۲۰

- كل متغير حادث
- ✓ فالعالم حادث.

منتطق راه رسیدن به این مجهول را یاد میدهد.

به مثال زیر توجه کنید:

اگر بگوئیم، سقراط انسان است و هر انسانی ستمگر است پس سقراط ستمگر است. استدلال از نظر شکل درست است منتھی از نظر ماده و مصالح فاسد است. زیرا کبری درست نمی باشد لذا نتیجه ی گرفته شده غلط می باشد<sup>۱</sup> آنگاه منطق برای ما بیان میکند که اندیشه ی صحیح با چه ماده ای و بر چه هیأتی شکل میگیرد.<sup>۲</sup> و لذا شخص منطقی هیچ گاه این کبری کلی را در مثال دوم نمی گوید.

### مطلب اول:

- نکته اول: مصنف در صفحه ۱۴ علم را تعریف میکند ولی به عنوان مقدمه برای تعریف علم دو مطلب را بیان میکنند:

- الف) بیان انواع و اقسام آگاهی و إدراک و علم.

- ب) بیان اینکه کدام یک از این انواع متخص به انسان است و کدام یک از اینها مشترک بین انسان و حیوان می باشد.

- نکته دوم: آگاهی و إدراک و علم بر ۴ نوع است:

۱. علم حسّی: به آگاهی پیدا کردن به محسوسات از راه حواس خمس، علم حسّی میگویند.

این علم و إدراک حسّی دارای سه ویژگی می باشد:

- ❖ ویژگی اول: این آگاهی از زمانی که حواس خمس به انسان داده می شود، در انسان پیدا می شود.

مثال:

- تا وقتی که به طفل حس باصره داده نشده است، اگر شما نور افکن بسیار قوی در جلوی صورتش روشن کنید، چیزی نخواهد کرد. و لذا عکس العملی نشان نمی دهد ولی همین که حس باصره به او داده شد حتی با روشن کردن یک چراغ قوه در جلوی صورت او یک حالت جدیدی برای او پیدا میشود و لذا عکس العمل مناسب نشان میدهد. به این حالت جدید علم حسّی گویند.

<sup>۱</sup> همان.

<sup>۲</sup> تعلیقه ی استاد فیاضی بر المنطق



– تا وقتی که به طفل حی سامعه داده نشده است اگر شما گوشخراش ترین صدا را در کنار او بگذارید، چیزی درک نخواهد کرد و لذا عکس العملی نشان نخواهد داد. ولی همین که حس سامعه به او داده شد اگر کوچک ترین صدائی را ایجاد کنید، یک حالت جدیدی برای او پیدا می شود و لذا عکس العمل مناسب نشان میدهد. به این حالت جدید علم حسی گویند و همچنین است سایر حواس.

❖ **ویژگی دوم:** این آگاهی و علم حسی در حیوانات نیز وجود دارد چون حیوانات هم دارای حواس می باشند.

مثلاً، اگر یک گربه را بگیرد و آب جوش به پای او بریزد یک حالتی پیدا خواهد کرد و لذا عکس العمل نشان خواهد داد، آن حالت همان علم حسی می باشد.

البته حیوانات دونوع هستند:

۱. بعضی تمامی حواس خمس را دارند. مثل، گربه.
۲. بعضی از حیوانات بعضی از حواس خمس را دارند. مثل، کرم که فقط حس لامسه را دارد.

❖ **ویژگی سوم:** این علم و ادراک حسی سرمایه برای تمامی علمی است که انسان بدست می آورد چون بعداً خواهیم گفت که خیال در این محصولات که بتوسط حواس درک شده است، کارهائی را انجام میدهد.

## فائده

در این کلام مصنف اشکال است.

### مطلب اول

علم و آگاهی بر چهار نوع می باشد:

۱. علم حسی: که بحث آن گذشت.
  ۲. علم خیالی: به آن آگاهی که از دو راه زیر بدست می آید علم خیالی گفته میشود:
- الف) صورت محسوسات که در ذهن وجود دارد را با یکدیگر مقایسه کنیم و به عبارت دیگر مقایسه کردن علم حسی با یکدیگر.

مثال:

شما زید را در این مدرسه میبینید. صورت زید در ذهن شما نقش می بندد. شما به این صورت علم دارید و چون از راه باصره است علم حسی می باشد. و عمر را در خیابان می بینید. شب که در گوشه ی کتابخانه نشسته اید و زید و عمری در کار نیست این دو صورت را باهم مقایسه

کرده و می گوئید: زیدٌ أطولُ من عمرٍ و به یک آگاهی جدیدی می رسید به این آگاهی علم خیالی گویند.

- (ب) صورت محسوسات که در ذهن وجود دارد را با یکدیگر ترکیب کنیم.

### مثال:

شما گاو را دیده اید، شیر، خرس، پلنگ، را نیز دیده اید و صورت تمامی اینها را در ذهن شما نقش بسته است. وقتی شما لفظ غول را از فردی می شنوید می آئید از صورت محسوسات که در ذهن شما وجود دارد یک صورتی برای غول درست می کنید که ای چه بسا وجودی خارجی هم ندارد. مثلاً یک صورتی که سرش مثل گاو است، دندانش همچون پلنگ، دم او همچون شیر. شما به این صورت آگاهی پیدا کردید از راه ترکیب صور محسوسات که در ذهن وجود دارد. به این آگاهی علم خیالی گویند.

### نکته:

بعضی از دانشمندان معتقد هستند که حیوانات دارای علم خیالی می باشند.

۳. علم وهمی: آگاهی پیدا کردن به معانی جزئیه را علم وهمی گویند. ماده به اموری گفته می شود که ماده، یعنی جسم و مقدار، یعنی طول و عرض و عمق ندارد.

### مثال:

ما شادی زید، غم بکر و غصه یک انسان پسر مرده را درک می کنیم.

### نکته:

این علم و آگاهی در حیوانات نیز می باشد.

مثلاً یک آهو عداوت ببر را نسبت به خودش درک می کند.

یا یک میش عداوت گرگ را میفهمد. توجه به این نکته نیز لازم است که حیوان تمامی ادراکات و آگاهیهایش را با واهمه بررسی و منظم می کند ولی انسان آگاهیهایش را بوسیله قوه عاقله که قوه ژرف نگری است بررسی می کند.

### مثال:

اگر آهوئی در یک طرف درّه و شیری در طرف دیگر درّه باشد و فاصله چنان باشد که پریدن شیر ممکن نباشد. زمانیکه آهو شیر را می بیند عداوت او را درک می کند و اگر شیر حالت یورشی به خود بگیرد ای چه بسا آهو فرار کند با اینکه شیر ممکن نیست. علت فرار این است که آهو در این علم و آگاهی به عداوت شیر با واهمه به بررسی می پردازد ولی اگر انسانی باشد، عداوت شیر را با دیدن او درک می کند ولی اگر شیر حالت یورش به خود گرفت فرار نمی کند چون انسان با قوه

عاقله در این آگاهی به بررسی می نشینند. پس آهو این آگاهی را با واژه بررسی می کند و انسان این آگاهی را با عاقله بررسی می کند.

## مطلب اول

علم و آگاهی بر چهار قسم است:

۱. علم حسّی که بحثش گذشت.
۲. علم خیالی که بحثش گذشت.
۳. علم وهمی که بحثش گذشت.
۴. **علم عقلی:** به آن آگاهی گفته می شود که بتوسط قوه عاقله - قوه عقل و فکر - برای انسان پیدا می شود. قوه عاقله بر آن قوه و نیرویی گفته می شود که تنها در انسان وجود دارد. این قوه دارای ویژگی ها و خصوصیات است که به آنها اشاره می شود:

• **(الف)** این قوه عقل و فکر، حدّ و مرز و نهایتی ندارد.

توضیح:

خداوند به انسان قوه عقل و اندیشه داده است. هرچه انسان زحمت بکشد و این عقل و اندیشه را از حالت قوه به فعل برساند، کامل تر می شود. این قوه عقل و فکر حد و مرز و نهایتی ندارد که بگوئیم اگر انسان با تلاش فراوان، خود را به آن حد رساند، مرتبه بالاتری از کمال برای او وجود ندارد.

• **(ب)** انسان تمام معلومات و آگاهیهایش را بوسیله این قوه عقل و فکر بررسی و آگاهی صحیح را از غلط جدا میکند.

• **(ج)** انسان بوسیله این قوه از جزئیات و افراد فراوانی که به آنها آگاهی پیدا کرده است معنای کلی انتزاع می کند که این معنای کلی بر افرادی که دیده و ندیده قابل تطبیق می باشد.

• **(د)** انسان بوسیله این قوه معانی کلیه را با یکدیگر مقایسه می کند.

• **(هـ)** انسان بوسیله این قوه از مطلبی که برایش معلوم شده است به معلوم جدیدی دست میابد.

حال آن علمی که بوسیله این قوه برای انسان پیدا می شود علم عقلی است. انسان بوسیله این قوه انسان شده است و آلا مراتب دیگر علم مشترک بین انسان و حیوان است چنانکه گذشت و علم منطوق هم برای رشد این قوه وضع شده است و حتی علوم و دانش هائی که در عالم هستی نوشته شده است صرفاً برای کامل کردن این قوه است و لذا هر انسانی که با تلاش شبانه روزی خود، فکر بیشتری را از قوه به فعل برساند کامل تر است.

## مقدمه

### مطلب اول

علم بر دو قسم است:

- الف) علم حصولی.
- ب) علم حضوری.

علم که در مطلب دوم تعریف خواهد شد، علم حصولی است. در علم منطقی اصلاً بحثی از علم حضوری نخواهد بود.

### مطلب دوم: تعریف علم حصولی<sup>۱</sup>

علم له صورت و نقشی از شیء گفته می شود که در ذهن حاصل و ظاهر و حاضر می شود. {صورت مختصّ به مبصّرات و دیدنیها نیست}

#### دو مثال:

۱. به این صندلی که جلوی شما قرار دارد نگاه کنید. سپس چشمان خود را ببندید و ذهن خود را متوجه صندلی کنید و گویا چشمان شما باز است و دارید این صندلی را نگاه می کنید چون صورت و نقشی از این صندلی در ذهن شما نقش بسته است. به این صورت علم می گویند.
  ۲. همچون مثال اول است صدای تیک تیک ساعت. بعد از اینکه گوش خود را بستید/جلوی گوش خود را مسدود کردید، نقشی از آن صدا در ذهن شما حالت گرفته است. به آن نقش علم گویند.
- مرحوم میرزا محمد جیلانی در کفایت المیزان گوید:<sup>۲</sup>

العلم فی اصطلاح اهل العادله حصول صوری الشئ عند العاقله

علم حصولی بر دو قسم است:<sup>۳</sup>

- الف) تصوّر:

این صورتی که از اشیاء در ذهن انسان نقش بسته است اگر همراه با حکم و قضاوت و اعتقاد و جزم از ناحیه انسان نباشد، تصوّر نامیده می شود.

- ب) تصدیق:

<sup>۱</sup> رهبر خرد ۶ - علوم اسلامی ۲۹ - حاشیه چاپ جامعه مدرسین ۱۴

<sup>۲</sup> کفایت المیزان ۶

<sup>۳</sup> علوم اسلامی ۳۰ - گنجینه خرد جلد ۱ صفحه ۱۳۳ - آموزش منطقی ۱۲


این صورتی که از اشیاء در ذهن انسان نقش بسته است اگر همراه با حکم و قضاوت و اعتقاد و جزم از ناحیه انسان باشد، تصدیق نامیده می شود.  
اولین کسی که علم را به تصوّر و تصدیق تقسیم کرد حکیم ابو نصر فارابی است.

## مطلب اول

کلمه تصوّر با کلمه علم و ادراک مترادف می باشند. پس تصوّر که همان علم و ادراک است بر دو نوع است:<sup>۱</sup>

- الف) یک مرتبه تصوّر، تصوّری مجرد و ساده است یعنی تصوّری است که مستلزم حکم و اعتقادی از ناحیه ذهن نیست. به این قسن تصوّر گویند {تصوّر بدون هیچ قیدی}

مثال:

۱. تصوّر مثلث 

۲. تصوّر زوایای مثلث

۳. تصوّر دو زاویه قائمه

- ب) یک مرتبه تصوّر، تصوّری است که حکم و اعتقادی از ناحیه ذهن بدنبال دارد. به عبارت دیگر تصوّری است که مستلزم حکم نفس و اعتقاد نفس می باشد. به این قسم تصوّر، تصدیق گویند مثل تصوّر تساوی بین دو زاویه قائمه با مجموع زوایای مثلث سپس قیام برهان بر تساوی. در اینجا صورتی از تساوی در ذهن شما نقش بست {تصوّر} که بعد از قیام برهان بر تساوی این تصوّر همراه با حکم و قضاوت و اعتقاد ذهن به تساوی است.

## دو نکته:

۱. تصدیق همان حکم و اعتقاد ذهن است. حال به تصوّری که مستلزم اعتقاد و حکم ذهن است، تصدیق گویند. این نامگذاری از باب نامگذاری چیزی {تصوّر} به اسم لازم {حکم، اعتقاد} است.
۲. اگر کلمه تصوّر را با قید بیاوریم و بگوئیم: التصوّر المطلق این تصوّر مرادف با علم و ادراک است و این تصوّر مقسم برای تصوّر و تصدیق میشود به این صورت:

تصوّر مطلق بر دو نوع است:

- الف) تصوّر مجرد
- ب) تصوّر مستلزم حکم {تصدیق}

<sup>۱</sup> شرح الشمسیه ۵۵

## مطلب اول<sup>۱</sup>

- الف) جایگاه و محل صورت گرفتن تصدیق:

تصدیق تنها در مورد نسبت در جمله خبریّه صورت می گیرد. یعنی زمانی که جمله خبریّه ای به شما می گویند و شما اعتقاد دارید بصورت یقین یا ظنّ بر اینکه نسبتی که در این جمله خبریّه آمده است صحیح و مطابق با واقع است و یا اینکه صحیح و مطابق با واقع نیست، در اینجا تصدیقی از شما صورت گرفته است. مثلاً کسی به شما می گوید زید قائم. این یک جمله خبریّه است. شما اعتقاد دارید نسبتی که در این جمله آمده است، مطابق با واقع نیست. در اینجا شما علاوه بر تصوّر زید و قیام و نسبت بین این دو، حکم و اعتقادی نیز صورت گرفته است پس تصدیق شما به نسبتی که در جمله خبریّه آمده است تعلق گرفته است.

- ب) جایگاه و محل صورت گرفتن تصوّر:

تصوّر در امور زیر صورت می گیرد:

۱. مفرد که همان کلمه نحوی است. زمانیکه شما مفردی را اعمّ از اسم، فعل، حرف می شنوید، از شما تصوّری صورت میگیرد نه تصدیقی.
۲. نسبت د جمله خبریّه هنگام شکّ در آن نسبت و یا وهم داشتن در آن نسبت. مثلاً، اگر به شما گفته می شود: المرّیخ مسکون. شما در نسبتی که در این جمله خبریّه آمده است شکّ یا وهم دارید، در این جا تصدیقی از شما در مورد این نسبت صورت نگرفته است. چون تصدیق یعنی ذهن آدمی اعتقاد دارد به اینکه نسبتی که در جمله آمده است، مطابق با واقع است و یا مطابق با واقع نیست و شکّ و وهم اعتقاد نیست.
۳. نسبتی که در جملات إنشائیه است. چون جملات إنشائیه یک واقع و خارج و مطابقی ندارند که آدمی اعتقاد داشته باشد که نسبتی که در جمله إنشائیه است، مطابق با واقع هست یا نیست تا از او تصدیقی صورت گرفته باشد.
۴. مرکّبات ناقصه یعنی مرکّباتی که یصحّ السکوت علیها نیست، انسان در مورد این مرکّبات تنها تصوّری دارد نه تصدیقی. مرکّبات ناقص همچون مضاف و مضاف الیه، موصوف و صفت، موصول و صله، مرکّب مزجی، شرط تنها، جواب تنها، و ...

<sup>۱</sup> مقصود الطالب ۵۶ - شروح شمسیه ۵۷

## مطلب اول

تصدیق بر دو نوع است:

۱. یقین

۲. ظنّ

توضیح:

زمانی که خبری به شما می دهند، مثلاً می گویند: زید قائم، شما یکی از دو حالت را پیدا می کنید:

– الف) یک مرتبه تنها یک طرف خبر را احتمال می دهید و طرف دیگر را احتمال نمی دهید. مثلاً، وقوع قیام برای زید را احتمال می دهید و عدم وقوع را اصلاً احتمال نمی دهید. و یا عدم وقوع قیام را برای زید احتمال می دهید و وقوع را اصلاً احتمال نمی دهید. به این حالت یقین گویند که برترین نوع تصدیق است.

– ب) یک مرتبه هر دو طرف خبر را احتمال می دهید هم طرف وقوع و هم طرف عدم وقوع. این قسم سه صورت دارد:

❖ الف) یک مرتبه احتمال هر دو طرف در نزد شما مساوی است یعنی همان اندازه که برای وقوع احتمال می دهید، به همان اندازه هم برای عدم وقوع احتمال می دهید. به این حالت شک گویند که از اقسام تصدیق نیست چون در شک اعتقاد نیست.

❖ ب) یک مرتبه احتمال یک طرف قوی تر از طرف دیگر است.

این دو حالت دارد:

۱. یک مرتبه طرف قوی مضمون خبر است و طرف ضعیف طرف مخالف است. در این صورت شما نسبت به مضمون خبر ظنّ دارید که پست ترین نوع تصدیق است.

۲. یک مرتبه طرف قوی طرف مخالف است و طرف ضعیف مضمون خبر است. در این صورت شما نسبت به مضمون خبر وهم دارید که از اقسام تصدیق نیست چون اگر بخواهند بگویند شما انسان معتقدی هستید میگویند نسبت به طرف مخالف معتقد است.

✓ پس انسان دارای چهار حالت می باشد:

یقین، ظنّ، شک، وهم.

دو نکته:

۱. وهم و شک از اقسام تصدیق نیست چون در این دو اعتقاد نیست.

۲. ظنّ و وهم عکس یکدیگرند یعنی اگر شما نسبت به وقوع، حالت ظنّ دارید نسبت به عدم وقوع، حالت وهم دارید و اگر نسبت به عدم وقوع ظنّ دارید نسبت به وقوع حالت وهم دارید.

## مقدمه

علم به معنای عالم بودن است که یک امر وجودی و اثباتی می باشد. این امر عدمی به کسی گفته می شود که استعداد و قدرت عالم شدن را دارد ولی در حال حاضر عالم نیست و لذا به دیوار، سنگ، چوب، آب و ... عالم نمی گویند. جاهل نیز نمی گویند چون اینها عالم شدن را ندارند. پس علم در مقابل جهل است به اینگونه تقابل، تقابل عدم و ملکه گویند چنانکه تقابل بین اعمی و بصر نیز همین نوع تقابل می باشد.

## مطلب اول

چنانکه علم دو قسم شد

۱. علم تصویری.

۲. علم تصدیقی.

جهل نیز دو قسم است:

۱. **جهل تصویری:** این است که صورتی از شیء در ذهن انسان حاضر و حاصل نشود.

**مثال:** وقتی به شما می گویند ققنوس، چون قبلاً ققنوس را دیده اید صورت و نقشی از او در ذهن شما حاصل می شود؛ به این صورت علم تصویری گویند.

یک مرتبه ققنوس را ندیده اید و اصلاً نمی دانید چیست، در اینجا صورتی از ققنوس در ذهن شما حاضر نشده است؛ در اینجا می گویند شما جهل تصویری دارید.

۲. **جهل تصدیقی:** این است که انسان درباره نسبت چیزی به چیزی، اعتقادی در او وجود ندارد.

**مثال:** وقتی به شما می گویند المریخ مسکون؛ در این مثال مسکون بودن به مریخ نسبت داده شده است.

— یک مرتبه شما به این نسبتی که در جمله خبریه آمده است، اعتقاد دارید (به صورت یقین یا ظن)

به این علم تصدیقی گویند.

— یک مرتبه شما اعتقادی به ای نسبت ندارید؛ شک یا وهم دارید. در اینجا شما دارای جهل

تصدیقی هستید.<sup>۱</sup>

## مطلب دوم:

جهل در تقسیم دیگری بر دو قسم است:

<sup>۱</sup> آموزش منطق ص ۱۲



- **الف) جهل بسیط:** این است که انسان نمی داند، ولی از جهل خود خبر دارد؛ یعنی می داند که نمی داند. علت اینکه به آن بسیط می گویند این است که تنها یک جهل دارد. فتأمل
- **ب) جهل مرکب:** این است که انسان نمی داند ولی خیال می کند که میداند؛ یعنی نمی داند که نمی داند. علت اینکه به آن مرکب گویند این است که انسان در اینجا دو جهل دارد:
  ۱. جهل به واقع
  ۲. جهل به جهل

ولی صحیح این است که علماء جهل را به این صورت تقسیم کنند:

جهل بر دو قسم است:

۱. جهل تصوّری
۲. جهل تصدیقی

جهل تصدیقی بر دو قسم است:

۱. جهل بسیط<sup>۱</sup>
۲. جهل مرکب<sup>۲</sup>

چون جهل تصوّری نمی تواند جهل مرکب باشد بدلیل این که در جهل تصوّری اعتقاد نیست ولی در جهل مرکب اعتقاد وجود دارد اگر چه اعتقاد، مخالف با واقع باشد. پس جهل تصوّری تنها جهل بسیط است چون اگر صورتی از شیء در ذهن من حاصل نشود {جهل تصوّری} خوب میدانم که حاصل نشده است.

## مطلب اول:

در جهل مرکب سه قول می باشد:

- **الف)** بعضی از علماء منطق و فلسفه معتقد هستند که جهل مرکب از اقسام علم تصدیقی می باشد.<sup>۳</sup> بدلیل اینکه در جهل مرکب اعتقاد وجود دارد اگر چه اسن اعتقاد خلاف واقع است ولی وجود این اعتقاد باعث می شود که جهل مرکب از اقسام علم محسوب شود.
- **ب)** مصنف معتقد هستند که جهل مرکب از اقسام جهل تصدیقی می باشد.<sup>۴</sup>

دلیل مصنف در ضمن دو مرحله مطرح می شود:

۱. تعریف علم که حضور صورت الشئ عند العقل است، شامل جهل مرکب نمی شود؛ چون علم آن است که صورت خود شیء معلوم در ذهن انسان حاصل شود.

<sup>۱</sup> علم به نسبت نیستم و می دانم که عالم نیستم.

<sup>۲</sup> عالم به نسبت نیستم ولی خیال می کنم که عالم هستم.

<sup>۳</sup> برهان شفا ص ۵۱ - منطق منظومه ص ۸ - مقصود الطالب ص ۵۸

<sup>۴</sup> رساله تصوّر و تصدیق مآصدرا ص ۳۰۸

مثلاً، اگر شما بخواهید به برج ایفل علم داشته باشید، باید صورت و نقشی از خود برج ایفل در ذهن شما حاصل شود تا به شما بگویند عالم به برج ایفل هستید. حال اگر صورت یک شیء دیگری در ذهن شما حاصل شده است و شما می‌پندارید که آن صورت، صورت برج ایفل است؛ به این علم - علم به برج ایفل - گفته نمی‌شود. چون در واقع آن صورت، صورت برج ایفل نیست. و خیال شما آن صورت را صورت برج ایفل نمی‌کند.

۲. قصه در جهل مرکب نیز چنین است؛ یعنی آن نسبت واقعی - نسبتی که مطابق با واقع است - در ذهن شخص حاضر نشده است که بگوئیم اعتقاد بر او دارد پس ای شخص عالم است. بلکه صورت یک نسبت دیگری در ذهن او حاصل شده است و اعتقاد دارد که مطابق با واقع است در حالیکه چنین نیست پس عالم نیست.

### مثال:

زمین در واقع کروی است، اگر کسی این نسبت - کروی بودن زمین - در ذهن او حاصل شد و به این نسبت اعتقاد پیدا کرد می‌گویند علم تصدیقی دارد. اگر کسی معتقد است مثل طالش که زمین مسطح است، در اینجا نسبت مسطح بودن در ذهن او حاضر می‌شود و اعتقاد پیدا می‌کند که این صورت مطابق با واقع است در حالیکه نیست. پس در اینجا صورت خود شیء - نسبت کروی بودن - در ذهن او حاصل شده است پس عالم نیست و اعتقاد مطلب، غیر واقعی را واقعی نمی‌کند.

- (ج) از عبارت آخوند در اسفار ظاهر می‌شود که جهل مرکب را مرکب از علم و جهل می‌دانند.<sup>۱</sup>

### مطلب اول:

علم چه تصوّر و چه تصدیق بر دو نوع است:<sup>۲</sup>

- الف) بدیهی یا ضروری یا فطری.<sup>۳</sup>

- ب) نظری یا کسبی یا غیر فطری.

بدیهی<sup>۴</sup> علمی است که نیاز به فکر و اندیشه ندارد و به عبارت دیگر، علمی است که خود به خود معلوم است؛ و به عبارت سوم، معلوم شدنش نیاز به فکر ندارد. این نوع علم هرگز مورد جهل واقع نمی‌شود و لذا احتیاج به تفکر ندارد.

مثال برای تصوّر: تصوّر مفهوم وجود، تصوّر مفهوم عدم، تصوّر مفهوم شیء و ...

<sup>۱</sup> اسفار جلد ۳ صفحه ۲۸۷

<sup>۲</sup> شرح مطالع ص ۱۰ - شرح منظومه ص ۹ - شروح شمسیه ص ۹۴ - گنجینه خرد جلد ۱ صفحه ۲۱۱

<sup>۳</sup> حکمت الإشراف ص ۱۸

<sup>۴</sup> علوم اسلامی ص ۳۱

مثال برای تصدیق: تصدیق بع اینکه کلّ بزرگتر از جزء است، تصدیق به اینکه  $۲+۲=۴$ ، تصدیق به اینکه ۱ نصف ۲ است.

نظری علمی است که نیاز به فکر و اندیشه دارد و به عبارت دیگر، علمی است که خود به خود معلوم نیست باید بویسه شئی یا اشیاء دیگر معلوم شود. به عبارت سوم، معلوم شدنش نیازمند به فکر است.

مثال برای تصور: تصور فرشته، تصور جن، تصور روح، تصور الکتریسیته

مثال برای تصدیق: تصدیق به اینکه عالم حادث است، تصدیق به اینکه  $۱۵+۱۵=۳۰$ ، تصدیق به اینکه زمین به دور خود می چرخد.

### مقدمه:

قضایای بدیهی به شش دسته تقسیم می شوند:

۱. اولیات: قضایائی هستند که در آنها صرف تصور موضوع و محمول و تصور نسبت، برای تصدیق و حکم کافی است.  
مثل: کلّ از جزء بزرگتر است، اجتماع نقیضین محال است.
۲. مشاهدات یا محسوسات: قضایائی که عقل بواسطه حسّ به آنها حکم می کند.  
مثل: آسمان آبی است، این گل بوی خوش دارد.
۳. مجربّات: قضایائی است که عقل بواسطه تکرار مشاهده به آنها حکم می کند.  
مثل: هر جسمی در حرارت منبسط می شود.
۴. متواترات: قضایائی که انسان به آنها یقین دارد چون جماعت فراوانی به آن خبر داده اند.  
مثل: سیبری موجود است.
۵. حدسیات: قضایائی که از راه حدس (درجه ای از الهام غیبی) برای انسان پیدا می شود.  
مثل: نور ماه از خورشید است.
۶. فطریات: قضایائی که بدیهی نیستند اما دلیل آنها همیشه با خود آنها در ذهن حاضر است لذا محتاج به بیان نیست.  
مثل: عدد ۲۰ یک پنجم عدد ۱۰۰ است.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> آموزش منطق ص ۱۴۸ - المنطق ص ۳۱۴

## مطلب اول:

بدیهی به امری گفته می شود که احتیاج به فکر و اندیشه ندارد و لذا به ذهن آوردن صورت آن و یا اعتقاد پیدا کردن به آن به آسانی صورت می گیرد. ولی اگر انسان بخواهد به یک امر بدیهی علم (بصورت تصوّر یا تصدیق) پیدا کند توقّف بر یک سلسله اموری دارد که به آنها اسباب توجّه نفس گویند.

این امور عبارتند از:

- الف) متوجّه بودن به امر بدیهی.

### توضیح:

انسان نسبت به یک امر بدیهی یکی از دو حالت را دارد:

۱. یک مرتبه انسان توجّه به آن امر بدیهی دارد. در این صورت انسان به آن بدیهی علم (بصورت تصوّر یا تصدیق) پیدا می کند.

۲. یک مرتبه انسان توجّه به آن امر بدیهی ندارد بلکه غافل از آن است مثل انسان خواب، انسان مست و ... در این صورت انسان علم به آن بدیهی پیدا نمی کند.

**مثال:** کلّ بزرگتر از جزء است. این یک قضیه بدیهی است که به آن اولیات گویند. اگر کسی توجّه به این قضیه داشته باشد برای او علم (تصدیق) به این پیدا می شود. اگر همین قضیه را به شخص خواب یا مست بگوئید برای او علم (تصدیق) پیدا نمی شود. علم به تمامی بدیهیات نیاز به این امر اول دارد.

- ب) سالم بودن ذهن.

### توضیح:

انسان یکی از دو حالت را دارد:

۱. یک مرتبه ذهن او سالم است. در این صورت او به امر بدیهی علم (بصورت تصوّر یا تصدیق) پیدا می کند.

۲. یک مرتبه ذهن او مریض و بیمار است در این صورت او به امر بدیهی علم پیدا نمی کند.

علتهای مریض بودن ذهن عبارتند از:

۱. نقصان طبیعی: مثل کسی که بصورت عقب مانده ذهنی از مادر متولّد شده است.

۲. مرضی که بعداً عارض شده است. مثل کسی که ضربه ای به سر او خورده است و اختلال حواس پیدا کرده است.

۳. **تربیت فاسد.** انسانی که در محیطی فاسد با روشی غلط تحت القائات دانشمندان بی دین تربیت شده است، گاهی به بدیهی ترین بدیهیات هم علم (بصورت تصوّر و تصدیق) پیدا نمی کند.

مثال: انسان سوفیسم (سوفسطائی) که در وجود این صندلی که یک امر بدیهی است شک میکند و اگر از او سوال کنی که آیا این صندلی وجود دارد؟ گوید خیر. آیا به وجود اعتقاد داری؟ جواب گوید خیر است.<sup>۱</sup>

❖ علم به تمامی بدیهیات نیاز به این امر دوم دارد.

• (ج) سالم بودن حواسّ خمس.

**توضیح:**

انسان یکی از دو حالت را دارد:

۱. یک مرتبه حواس او سالم است.

در اینصورت او می تواند به بدیهیاتی که توقّف بر حواس خمس دارند علم (بصورت تصوّر یا تصدیق) پیدا کند.

۲. یک مرتبه حواس او سالم نیست. در اینصورت او علم پیدا نمی کند.

مثال: آسمان آبی است. این یک قضیه بدیهی است، کسی که دارای حسّ بینائی استبه این امر بدیهی علم (تصدیق) پیدا می کند ولی اگر شخص نابینا باشد به این امر علم پیدا نمی کند.

❖ فقط علم به بدیهیات که توقّف بر حواس خمس دارند، احتیاج به این امر سوم دارد و آلا سایر بدیهیات مثل کلّ بزرگتر از جزء است و ... احتیاج به این امر ندارد.

• (د) فقدان و نبود شبهه.

**توضیح:**

انسان یکی از دو حالت را دارد:

۱. یک مرتبه انسان دارای ذهن شبهه ناکی است؛ شبهه یعنی در ذهنش یک دلیل فاسدی درست کرده است که مخالف با یک امر بدیهی است و متوجّه مغالطه ای که در این دلیل وجود دارد، نیست. این انسان بخاطر این شبهه در این امر بدیهی شکّ می کند و ای چه بسا معتقد به عدم آن می شود.

۲. یک مرتبه انسان، انسان شبهه ناکی نیست بلکه دارای یک فکر صحیح می باشد. برای انسان اینچنینی اگر احیاناً در مقابل یک امر بدیهی شبهه ای پیدا شد و از کشف مغالطه در آن شبهه

<sup>۱</sup> فیلسوف نماها ص ۳۵۴

بازماند و عاجز بود، آن شبهه را ردّ می کند و می گوید این شبهه در مقابل بدیهی است و قابل اعتناء نمی باشد.

### مثال:

وجود و عدم نقیضان هستند. و نقیضان لاجتماع و لایرتفعان. این دو قضیه بدیهی هستند ولی به خاطر دلائل فاسد و غلط طرفداران دیالکتیک اجتماع نقیضین را محال نمی دانند<sup>۱</sup> و یا بعضی از علماء اشاعره و معتزله همچون ابوهاشم عبد السلام معتزلی ارتفاع نقیضین را محال نمی دانند.<sup>۲</sup>

کلام ابوهاشم:

امور بر سه نوع است:

۱. امور موجود.
۲. امور معلوم.
۳. اموری که نه موجود هستند و نه معلوم. نام این امور حالّ است. اموری که نه موجود هستند و نه معلوم مثل: وجود، کلی طبیعی، صفات انتزاعی. برای غم انگیزه طرح این بحث به ایضاح الحکمه مراجعه کنید.<sup>۳</sup>

• (ه) عملیات و کارهای غیر فکری.

### توضیح:

برای علم به امور بدیهی انسان باید کارهای غیر فکری انجام دهد. مثلاً، متواترات با اینکه از قضایای بدیهی است ولی انسان باید به اخبار جماعت گوش فرا دهد؛ پس گوش دادن که یک کار غیر فکری است برای علم لازم است. یا محسوسات که از قضایای بدیهی است برای علم به آنها باید دید و گوش داد و چشید و بوئید و لمس کرد و هکذا سایر بدیهیات.

## مطلب اول:

### نکته ۱:

از طرف دانشمندان و محققین تعریف های زیادی برای فکر ارائه شده است.<sup>۴</sup> مصنف دو تعریف را برای فکر ذکر می کنند که تعریف دوم دقیق تر تعریف اول است.

<sup>۱</sup> فیلسوف نماها ص ۳۶۸

<sup>۲</sup> شرح تجرید شعرانی ص ۱۶ - اسفار جلد ۱ ص ۷۷ - کشف المراد ص ۳۵ - بدایه الحکمه ص ۲۵

<sup>۳</sup> ایضاح جلد ۱ ص ۱۶۶

<sup>۴</sup> مقصود الطالب ص ۶۴ - گنجینه خرد جلد ۱ ص ۸۱

- **تعریف اول:** فکر به کار و تلاشی گفته می شود که در ذهن، در معلومات انجام می دهد برای اینکه به یک مجهول علم پیدا کند.

مثل:

کسی از شما می پرسد:  $15+15=?$  ذهن شما به معلوماتی که دارید مراجعه می کند و با نظم دادن به معلومات قبلی خود علم به این مجهول پیدا می کند. یا کسی از شما می پرسد آیا عالم حادث است یا قدیم؟ ذهن شما به معلوماتی که دارید مراجعه می کند و بعد از نظم دادن به آنها به این نتیجه می رسد که عالم حادث است. به این کار ذهن، فکر می گویند.

- **تعریف دوم:** فکر به تلاش و حرکتی که ذهن بین معلومات ذهنی و مجهول دارد، گفته می شود. اعم از اینکه این تلاش مجهول را برای شما کشف کند یا نکند.

این تعریف به دو علت دقیق تر از تعریف اول است:<sup>۱</sup>

۱. در فکر، حرکت ذهن از معلوم به مجهول و از مجهول به معلوم است که تعریف اول شامل حرکت ذهن از مجهول به معلوم نمی شود و لذا ذکری از آن به میان نیامده است.
۲. این تلاش ذهنی همیشه به نتیجه نمی رسد و مجهول برای انسان کشف نمی شود. با اینکه اگر مجهول کشف نشود، باز به آن فکر گویند. با اینکه تعریف اول شامل چنین تلاشی نمی شود.

**نکته ۲:**

با تعریفی که برای فکر ارائه شد ذهن انسان پنج مرحله را پشت سر می گذارد:

۱. برخورد با مشکل.
  ۲. شناسائی نوع مشکل که مشکل از چه نوعی است. صرفی است یا نحوی است یا ...
  ۳. حرکت ذهن از مشکل به معلوماتی که در ذهن انبار شده است.
  ۴. حرکت ذهن در بین معلومات برای اینکه معلوماتی که مناسب با این مشکل است را جمع کند.
  ۵. حرکت ذهن از معلوماتی که آنها را مناسب تشخیص داده است و جمع کرده است بسوی مجهول.
- به سه مرحله اخیر فکر گویند. تمامی انسانها هنگام مواجه شدن با مشکل این مراحل را به سرعت طی می کنند بدون اینکه متوجه این امر (طی کردن تمامی این مراحل) شوند.

**تبصره ۵:**

کسانی که دارای نیروی حدس هستند بعد از روبرو شدن با مشکل فوراً و آنآ و دفعتاً و بدون درنگ از معلومات منتقل به مجهول می شوند و قطعاً علم به مجهول پیدا می کنند.

<sup>۱</sup> آموزش منطق استاد غرویان ص ۹

مراد از حدس معنای عرفی آن که خیال و تخمین و پندار است، نیست بلکه مراد معنای منطقی و فلسفی آن است که در درجه این از الهام غیبی است که خداوند به بعضی از بندگانش عطاء می فرماید.<sup>۱</sup> برای فرق بین حدس و فکر، بوعلی کلامی در اشارات دارد مطالعه شود.<sup>۲</sup>

### مطلب اول:

علم بر دو قسم است:

• **الف) علم بدیهی:** به علمی گفته می شود که احتیاج به فکر و اندیشه ندارد بلکه خود به خود برای انسان حاصل است.

مثل علم ما به اینکه:  $۲+۲=۴$ . این علوم بدیهی سرمایه اصلی برای طالب علوم است که بواسطه آن می تواند مجهولات را بدست بیاورد و به سرمایه خود بیفزاید چون هر چه سرمایه بیشتر باشد انسان معلومات بیشتری را می تواند بدست بیاورد.

• **ب) علم نظری:** به علمی گفته می شود که احتیاج به فکر و اندیشه دارد و خود به خود برای انسان حاصل نیست.

مثل علم ما به اینکه:  $۱۱۲.۵ + ۱۱۲.۵ = ۲۲۵$ . تنها این دسته از علوم هستند که احتیاج به منطق دارند چون این علون احتیاج به فکر و اندیشه دارد و منطق هم نحوه صحیح فکر کردن را به ما می آموزد.

### مطلب دوم:

در موضوع علم منطق سه قول است:<sup>۳</sup>

۱. موضوع، بررسی الفاظ از آن جهتی که دلالت بر معانی می کنند، می باشد.
  ۲. موضوع، معقولات ثانیه منطقی است.
  ۳. معرف (تعریف ها) و حجّت (استدلالات):
- معرف به معلوم تصویری گفته می شود که ما را به یک مجهول تصویری می رساند. مثل تصوّر الحيوان الناطق که ما را به تصوّر انسان می رساند.

کار منطق در بخش تصوّرات:<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> برهان شفا ص ۲۵۹ - گنجینه خرد جلد ۱ ص ۱۰۷ - اسفار جلد ۳ ص ۵۱۶

<sup>۳</sup> گنجینه خرد جلد ۱ ص ۲۹۲ - رهبر خرد جلد ۱ ص ۱۳

<sup>۴</sup> علوم اسلامی استاد مطهری ص ۴۰ - ۲۷



در همه علوم و دانش ها استدلال صورت می گیرد و برای مسائل دلیل آورده می شود چنانکه در مثال فوق استدلال در علم فلسفه صورت می گیرد. علم منطق راه صحیح استدلال کردن را به ما می آموزد هم از جهت شکل و قالب و صورت استدلال و هم از جهت ماده و قضایای تشکیل دهنده استدلال.

## مطلب اول:

عنوان: نیاز به بحث الفاظ در علم منطق

- **اولاً:** علم منطق از معرف و حجت بحث می کند.  
معرف یعنی معلوم تصویری که ما را به مجهول تصویری می رساند و حجت یعنی معلوم تصدیقی که ما را به مجهول تصدیقی می رساند.
- **ثانیاً:** معرف و حجت از قبی معانی هستند نه الفاظ. یعنی چیزی که ما را به مجهول تصویری می رساند، الفاظ معرف نیست بلکه معانی معرف است و هکذا آنچه که ما را به مجهول تصدیقی می رساند، الفاظ حجت نیست بلکه معانی حجت است.

### مثال:

آنچه که ما را به تصور انسان می رساند و انسان را برای ما معلوم می کند، لفظ الحيوان الناطق که از حروف مشخصی تألیف شده است، نیست بلکه معنای این دو لفظ است که ما را به مجهول تصدیقی العالم حادث می رساند. الفاظ آن دو تصدیق معلوم نیست بلکه معانی اینها است.<sup>۱</sup>

- **ثالثاً:** پس مقصود اصلی اهل منطق، که فکر میکنند و از معلوم به مجهول می رسد معانی است نه الفاظ.

لیک بحث لفظ او را عارضی است.

منطقی در بند بحث لفظ نیست

و به قول میرزا محمد جیلانی:<sup>۲</sup>

كَلِمَةٌ لِلْمُنْطَقِيِّ بِالْعَرَضِ.

و للنحاة بحث الالفاظ غرض

### سؤال:

حال که مقصود اصلی منطقی معانی است نه الفاظ پس چرا در علم منطق بحث از لفظ می شود. مثلاً بحث از منقول، مشترک، مرتجل، مختص، حقیقت و مجاز، مفرد و مرکب و ... ؟

### جواب:<sup>۳</sup>

به دو علت در منطق بحث از الفاظ می شود:

<sup>۱</sup> شرح شمشیه ص ۱۹ - مقصود الطالب ص ۸۳

<sup>۲</sup> کفایت المیزان ص ۷

<sup>۳</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۱۴

• **الف)** اگر انسان بخواهد افکار و اندیشه های خود را به دیگران منتقل کند و به اصطلاح افاده نماید باید از الفاظ استفاده کند. مثلاً من با دو تصدیق معلوم به یک تصدیق مجهول رسیدم؛ که نام این رسیدن فکر است حال می خواهم این فکر و اندیشه را به دیگران منتقل کنم؛ قهراً می بایست از الفاظ استفاده کنم. و هکذا اگر انسان بخواهد از افکار و اندیشه های دیگران اطلاع پیدا کند و به اصطلاح استفاده نماید، باید از راه الفاظ اطلاع پیدا کند. پس باید حالات الفاظ را بشناسد تا در نقل و انتقال افکار دچار مغالطه و اشتباه نشود همچون: طلا عین است، و عین جاری است؛ پس طلا جاری است.<sup>۱</sup>

• **ب)** مصنف این علت دوم را که مهم تر از علت اول است، بعد از بیان یک مقدمه ذکر می کنند.

### مطلب دوم:

بحث لفظ در منطق به دو نوع تقسیم می شود:<sup>۲</sup>

— **نوع اول:** بحثهایی که اختصاص به زبان خاصی ندارند، بخش عمده مباحث الفاظ را این نوع تشکیل می دهد مثل بحث از مترادف که در هر زبانی از زبانهای دنیا مطرح است. بر خلاف کلّ مضاف الیه مجرور مثلاً، که اختصاص به زبان خاصی دارد که عربی باشد.

— **نوع دوم:** بحثهایی که اختصاص به زبانی دارد که مورد استفاده منطقی است. مثل اینکه یک شخص منطقی عرب زبان از بحث های زیر مطرح می کند:

أل دالّ بر عموم است یا خیر؟، افعال ناقصه همچون کان و اخوات از افعال هستند یا حروف؟، یا ... .

### مطلب سوم:

وجود بر چهار نوع است:<sup>۳</sup>

۱. **وجود خارجی:** اشیائی که در خارج هستند و منشاء اثر می باشند، می گویند وجود خارجی دارند. مثل درخت خارجی که میوه بار می آورد؛ روزها دی اکسید کربن می گیرد و اکسیژن پس می دهد، در آفتاب سایه می اندازد؛ در پاییز برگ ریزان دارد.

۲. **وجود ذهنی:** به صورتی که از اشیاء خارجی در ذهن حاصل می شود، وجود ذهنی گویند.

به این دو قسم از وجود، وجود حقیقی و واقعی گویند که تابع قرار داد کسی نیست.

۳. **وجود لفظی.**

۴. **وجود کتبی.**

<sup>۱</sup> منطق مقارن ص ۴۱

<sup>۲</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۳۳ - آموزش منطق ص ۳۸

<sup>۳</sup> اشارات جلد ۱ ص ۲۱ - گنجینه خرد جلد ۲ ص ۱۸

## نکات عبارتی:

۱. توَصَّادَ الی المعانی: یعنی برای رسیدن به معانی که از دیگران بسوی این انسان القاء شده است باید حالات لفظ را بشناسد تا اشتباه نفهمد.
۲. التَّغْيِيرُ: مثل لفظ صلاة که اول برای دعا بود (اما معنای اصلی لفظ صلاة در لغت - میل و میل داشتن - است) سپس به نماز نقل داده شده است. پس این انسان منقول را باید بشناسد.

## مطلب اول:

عنوان: مقدمه مصنف برای بیان علت دوّم

بعضی از اشیاء دارای چهار گونه وجود و تحقق می باشند.<sup>۱</sup> گفتیم بعضی اشیاء؛ چون همه اشیاء این چهار نحوه وجود را ندارند.<sup>۲</sup>

- الف) وجود خارجی یا عینی: آن است که در عالم خارج و واقع وجود دارد.

دو مثال:

۱. صندلی یک شیء است. وجود خارجی درخت همان است که میوه به بار می آورد، روزها دی اکسید کربن می گیرد و اکسیژن پس می دهد، در آفتاب سایه می اندازد، در پائیز برگ هایش می ریزد، همان است که روی آن یاد بودیمی نویسیم، همان است که به آن تکیه می دهیم و
۲. این شعر شنیدنی را می خوانیم:

باز باران با ترانه با گهرهای فراوان می خورد بر بام خانه

یاد آرد روز باران گردش یک روز دیرین خوب و شیرین توی جنگل های گیلان و ...

- ب) وجود ذهنی: همان صورتی است که از شیء خارجی در ذهن حاصل می شود و نقش می بندد. مثل اینکه با دیدن درخت، صورتی از آن در ذهن شما حاصل می شود که این صورت آثاری که برای وجود خارجی درخت گفته شد دارا نمی باشد.

- ج) وجود لفظی: به تَلْفُظِ آن شیء و به گفتار در آوردن آن شیء، وجود لفظی گویند. مثلاً شما هر بار که کلمه درخت را به زبان می آورید به آن وجود می دهید. این وجود لفظی درخت است.

توضیح:<sup>۳</sup>

انسان بنابر قول ارسطو ذاتاً وفطرتاً و طبعاً یک موجود اجتماعی است یعنی باید در کنار اجتماع زندگی کند. و زندگی اجتماعی محتاج به همکاری و مشارکت است. و همکاری و مشارکت محتاج به تفاهم است.

<sup>۱</sup> اشارات جلد ۱ ص ۲۱ - شرح منظومه ص ۱۱ - گنجینه خرد جلد ۲ ص ۱۶

<sup>۲</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۱۸

<sup>۳</sup> شرح مطالع ص ۲۶ - منطق مقارن ص ۴۱ - گنجینه خرد جلد ۲ ص ۲۳

راههای تفاهم عباتند از:

اشراق، اشاره، کتابت، احضار اشیاء خارجیه، الفاظ.  
بهترین و آسان ترین راه برای تفاهم الفاظ است؛  
چون:

- **اولاً:** بوسیله الفاظ تمامی معانی را می شود در ذهن احضار کرد که این لرای طرق دیگر ممکن نیست.
  - **دوماً:** مشقّت و رنج چندانی هم ندارد.
- بله، آنان که دارای زندگی اجتماعی نیستند بر لفظ هم چندان نیازی ندارند. گویند در جزائر استرالیا و بعضی از نواحی آفریقا مردمانی زیست می کنند که در میان آنها لفظ متداول نیست و بگونه حیوانات فریاد می کشند.

### مطلب اول:

شنونده نسبت به یک لفظ یکی از دو حالت را دارد:

- **الف)** یک مرتبه شنونده علم به وضع ندارد؛ یعنی نمی داند که این لفظ برای چه معنائی وضع شده است و لفظ هم در معنایش کثرة استعمال ندارد.
- در این صورت:

- **اولاً:** لفظ قدرت احضار معنی بذای این شنونده را ندارد.
  - **ثانیاً:** لفظ و خصوصیات آن مورد توجه شنونده قرار می گیرد.<sup>۱</sup> مثل لفظ هَعَج.
  - **ب)** یک مرتبه شنونده علم به وضع دارد؛ یعنی می داند که این لفظ برای چه معنائی وضع شده است و لفظ هم در معنایش کثرة استعمال دارد.
- در این صورت:

- **اولاً:** لفظ قدرت احضار معنی برای این شنونده را دارد. لذا شنونده با شنیدن لفظ منتقل به معنی می شود و گاهی از لفظ و خواصّ لفظ غافل می شود.
- **ثانیاً:** بین لفظ و معنی، یک رابطه بسیار قویّ و شدید ایجاد می شود بطوری که لفظ و معنی گویا یک شیء می شوند یعنی زمانیکه شنونده لفظ را در ذهن احضار کرد بدنبال آن معنی هم احضار می شود.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> و لذا می بینیم بعضی افراد که عالم به وضع نیستند، لفظی به آنها گفته شود با خود چندین بار تکرار می کند؛ این دلیل است که تمام توجه خود را معطوف به لفظ کرده اند؛ لذا اگر خصوصیات لفظ را از او سؤال کنید، بلا فاصله جواب می دهد؛ چون عالم به وضع نبوده است لذا تمام توجه خود به لفظ داده است.

<sup>۲</sup> و عکس. یعنی زمانیکه شنونده معنی را در ذهن خود احضار کرد بدنبال آن لفظ آن معنی هم در ذهن حاضر می شود و این نسبت به عالم به وضع یک امر آشکار و بدیهی می باشد.

- **ثالثاً:** زمانیکه متکلم لفظ را ایجاد می کند، گویا معنا را ایجاد کرده است نه اینکه دو ایجاد از ناحیه متکلم صورت گرفته باشد بلکه یک وجود است که این وجود اولاً و بالذات به لفظ و ثانیاً و بالعرض به معنی اسناد داده می شود.
- **رابعاً:** گاهی حُسن و قُبْح معنا به لفظ سرایت می کند؛ یعنی حُسن معنا باعث حُسن لفظ می شود و قُبْح معنا باعث قُبْح لفظ می شود. چنانکه لفظ شیرین و لیلی برای فرهاد و مجنون بسیار شیرین و دوست داشتنی است.

### مطلب اول:

گفته شد که بعضی از اشیاء دارای چهار وجود می باشند:

۱. وجود خارجی.
  ۲. وجود ذهنی.
  ۳. وجود لفظی.
  ۴. وجود کتبی: وجود کتبی همان نوشته را گویند. مثل اینکه شما بر روب تابلو می نویسید درخت. این چیزی که روی تابلو نوشته اید وجود کتبی درخت است.
- ویژگی های وجود کتبی:<sup>۱</sup>

- **الف)** بوسیله وجود کتبی می توان به غائبین و کسانی که فعلاً موجود نیستند ولی در آینده موجود می شوند مطالبی را فهماند.
- **ب)** زمانی که انسان چیزی را می نویسد آنکه حقیقتاً از او موجود شده است کتابت است ولی همین کتابت وجود لفظ و وجود معنی هم محسوب می شود البته وجود کتبی برای لفظ و وجود کتبی برای معنا.
- **ج)** کتابت الفاظ را در ذهن حاضر می کند. الفاظ معانی را در ذهن حاضر می کند و معانی که همان صور ذهنیه است دلالت بر وجودات خارجی می کنند پس کتابت دلالت بر وجود خارجی می کنند.
- **د)** کتابت همچون لفظ وجود مجازی و قرار دادی هستند؛ یعنی علت اینکه لفظ درخت یا نوشته درخت دلالت بر آن وجود خارجی می کند چون این لفظ برای این موجود خارجی وضع شده است و لذا ت وقتی این وضع بحال خود ثابت باشد دلالت هست و اگر قرار داد برداشته شد دلالتی هم در کار نیست.

<sup>۱</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۱۷

## مطلب اول:

عنوان: علت دوم برای نیاز به مباحث الفاظ در علم منطق

توضیح:

انسان منطقی یکی از دو حالت را دارد:

- ❖ الف) یک مرتبه هدف انسان منطقی این است که افکار و اندیشه هایش را به دیگران انتقال بدهد. انسان منطقی در این صورت باید از الفاظ استفاده کند؛ پس باید احوال و احکام الفاظ را بشناسد تا دیگران را به اشتباه نیندازد و لذا یک انسان منطقی در انتقال افکارش نباید از لفظ مشترک استفاده نماید.
- ❖ ب) یک مرتبه هدف انسان منطقی این نیست که افکار و اندیشه هایش را به دیگران انتقال بدهد. بلکه در گوشه کتابخانه نشسته است و مشغول فکر و اندیشه می باشد یعنی خودش است و خودش. انسان منطقی در این صورت هم که در مقام انتقال افکارش نیست احتیاج به مباحث الفاظ دارد. این منطقی باید بداند مشترک، مختص، منقول، حقیقت و مجاز و ... چیست.

دلیل:

- مقدمه اول: بخاطر ارتباط قوی و شدیدی که بین لفظ و معنایش وجود دارد، هرگاه شخص منطقی معنایی را در ذهن حاضر کند قهراً لفظ دال بر آن معنی هم در هن حاضر می شود؛ پس معانی در فضای ذهن همراه با این الفاظ ذهنی و خیالی تحقق می یابند؛ از همین رو هنگامی که می اندیشیم یا انتقالات ذهنی دیگر را انجام می دهیم گویا با خود گفتگو کرده و در خویش زمزمه می کنیم.
- مقدمه دوم: و لفظ ذهنی همچون لفظ خارجی دارای حالات کثیره ای از قبیل اشتراک، نقل، حقیقت و مجاز و ... می باشد و به همین جهت امکان دارد اغلاط لفظی موجب اشتباهات معنوی گردد و شخص منطقی در فکر و اندیشه خویش اشتباه کند.
- ✓ نتیجه: پس منطقی باید بحث از الفاظ نماید تا با شناخت احوال و احکام لفظ احتمال سرایت خطأ به معنا از طریق لفظ را شناخته و روش نماید.

مثال:

مرد شیر است، شیر دم دارد، پس مرد دم دارد.

طلا عین است، عین جاری است، پس طلا جاری است.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> شرح مطالع ص ۲۶ - شرح منظومه ص ۱۲ - البصائر الضمیریه ص ۶

کلام خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات:<sup>۱</sup>  
 انتقالات ذهنی بوسیله الفاظ ذهنی صورت می گیرد.  
 این کلام خواجه اشاره به این نکته دارد که انتقالی که در ذهن صورت می گیرد اعم از اینکه فکری باشد یا غیر فکری همچون تداعی معانی، با الفاظ خیالی و ذهنی صورت می گیرد.  
 این عبارت خواجه نسبت به عبارت ابوعلی از عمق و دقت بیشتری برخوردار است.<sup>۲</sup>

### مقدمه:

#### سؤال:

چرا مصنف بعد از بیان علت احتیاج علم منطق به مباحث الفاظ بحث دلالت را مطرح می کند؟

#### جواب:

چون بحث منطقی پیرامون لفظ از جهت دلالت آن بر معناست نه از جهات دیگر. لذا قبل از شروع در مباحث الفاظ سه نکته را باید بدانیم:

- الف) تعریف دلالت.
- ب) اقسام دلالت.
- ج) باید بدانیم که کدام یک از اقسام دلالت از ارزش بیشتری برخوردار است.<sup>۳</sup>

### مطلب اول:

هنگامی که شما با علم به یک شیء، ذهنتان منتقل به شیء دیگر شد؛ در اینجا سه چیز وجود دارد:

- الف) شیء اول، که به آن دالّ گویند.
- ب) شیء دوم، که به آن مدلول گویند.
- ج) صفت و حالتی که برای شیء اول است که همان صفت انتقال دادن است؛ که به آن دلالت گویند.<sup>۴</sup>

#### مثال:

دالّ	مدلول	دلالت
طرقته الباب	وجود شخص در پشت درب	صفت طرقته الباب
إح إح	سینه درد	صفت إح إح

<sup>۱</sup> شرح اشارات جلد ۱ ص ۲۲

<sup>۲</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۲۱

<sup>۳</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۳۵

<sup>۴</sup> شرح مطالع ص ۲۷ - مقصود الطالب ص ۸۵ - گنجینه خرد جلد ۲ ص ۳۶

لفظ زید	وجود خارجی زید	صفت لفظ زید
---------	----------------	-------------

### مطلب دوم:

دلالت بنابر قول مشهور بر سه قسم است:<sup>۱</sup>

- الف) دلالت عقلیه مثل دلالت روشنی صبح بر طلوع خورشید.
- ب) دلالت طبیعیّه مثل دلالت إح إح بر درد سینه.
- ج) دلالت وضعیّه مثل ثلالت لفظ بر معنی.

### سؤال:

به چه علت دلالت بر سه قسم تقسیم شد؟

### جواب:

چون انتقال ذهن از یک شیء به شیء دیگر سبب می خواهد و سبب انتقال این است که در ذهن بین این دو شیء رابطه و پیوند وجود دارد و سبب این رابطه، ذهنی این است که شما علم دارید در خارج بین این دو شیء ملازمه است.

ملازمه بین دو شیء در خارج سه صورت دارد:

۱. ملازمه ذاتیّه: و ملازمه بین دو شیء در خارج بحکم عقل است.
۲. ملازمه طبیعیّه: طبع و مزاج ملازمه بین دو شیء را اقتضاء کرده است.
۳. ملازمه وضعیّه: ملازمه بین دو شیء از وضع و قرار داد پیدا شده است.

### مطلب اول:

دلالت به حکم استقراء بر سه قسم می باشد:<sup>۲</sup>

- الف) دلالت عقلیّه: دلالت عقلیّه در جایی است که بین دالّ و مدلول در وجود خارجی ملازمه ذاتیّه و عقلیّه باشد؛ یعنی عقل حکم می کند به اینکه دالّ و مدلول در خارج به همراه هم باشند و اگر دالّ در خارج وجود گرفت قطعاً مدلول هم تحقق پیدا می کند. این ملازمه و به همراه بودن از قرار داد و طبع انسان ناشی نشده است و لذا با علم به دالّ قهراً علم به مدلول پیدا می شود.

مثال:

دالّ	مدلول	دلالت
روشنی صبح	طلوع خورشید	صفت روشنی صبح که انتقال ذهن است.

<sup>۱</sup> منطق مقارن ص ۴۴ - گنجینه خرد جلد ۲ ص ۴۷

<sup>۲</sup> شرح حکمت الاشراق ص ۳۵ - گنجینه خرد جلد ۲ ص ۴۷



صوت متکلم از پشت دیوار	وجود متکلمی	صفت صوت متکلم که انتقال ذهن است.
------------------------	-------------	----------------------------------

**فائده:**

این دلالت عقلیه دارای دو ویژگی می باشد:

۱. قابل تخلف نیست. یعنی ممکن نیست که در خارج دالّ باشد ولی مدلول نباشد.
  ۲. قابل اختلاف نیست. یعنی اینطور نیست که اگر دال در خارج باشد در حق یک انسانی مدلول باشد و در حق یک انسان دیگر که دارای مسلک و طبع و مزاج دیگری است، مدلول نباشد.
- (ب) **دلالت طبعیه:** در جایی است که در بین دالّ و مدلول در وجود خارجی ملازمه طبعیه باشد. یعنی طبع و مزاج انسان این ملازمه و به همراه بودن را اقتضاء می کند.

**مثال:**

دالّ	مدلول	دلالت
سرخی صورت	خجالت کشیدن	صفت سرخی صوت که انتقال ذهن است.
آه گفتن	درد مند بودن	صفت آه گفتن که انتقال ذهن است.

**فائده:**

این دلالت طبعیه دارای دو ویژگی می باشد:

۱. قابل تخلف است؛ یعنی ممکن است در خارج دالّ و مدلول باشد و دیگری نباشد.
  ۲. قابل اختلاف است؛ یعنی به اختلاف مزاجها و طبیعت ها مختلف می شود.
- (ج) **دلالت وضعیه:** در جایی است که بین دالّ و مدلول تلازم باشد که این تلازم ناشی از قرار داد و اصطلاح شده است.

**مثال:**

دالّ	مدلول	دلالت
لفظ زید	وجود خارجی زید	صفت لفظ زید که انتقال ذهن است.
اشاره اخرس	مقصود اخرس	صفت اشاره اخرس که انتقال ذهن است.

**مطلب دوم: ۱**

دلالت وضعیه به حصر عقلی بر دو قسم است:

۱. لفظیه: در جایی است که دالّ لفظ باشد.
- مثل:** دلالت لفظ زید بر این فرد خارجی.

<sup>۱</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۴۵ - ۴۹ - ۵۶

۲. غیر لفظیّه: در جایی است که دالّ لفظ نباشد.  
مثل: تابلوهائی که در راه ها نصب شده است.

### مطلب اول:

دلالت وضعیّه بر دو قسم است:

- الف) لفظیّه: در جایی است که دالّ لفظ باشد. مثل دلالت لفظ زید بر وجود خارجی او.
- ب) غیر لفظیّه: در جایی است که دالّ غیر لفظ باشد. مثل دلالت چراغ قرمز بر توقف.

نکته ۱:

این تقسیم برای دالت عقلیّه و طبیعیّه نیز می باشد ولی چون بیان اقسام آنها ثمره ای ندارد مطرح نشده است؛ ثلی بیان اقسام دلالت وضعیّه ثمره دارد و لذا اقسام آن می بایست بیان شود. ثمره اش این است که برای وضعیّه لفظیّه سه قسم پیدا می شود که این سه قسم برای وضعیّه غیر لفظیّه نیست.

نکته ۲:

تقسیم دلالت به لفظیّه و غیر لفظیّه به اعتبار دالّ است.

نکته ۳:

تقسیم دلالت به لفظیّه و غیر لفظیّه چون دائر بین نفی و اثبات است، حصر در آن حصر عقلی می باشد و لذا دلالتی که خارج از این دو قسم باشد، وجود ندارد و آلا ارتفاع نقضین لازم می آید که محال است.<sup>۱</sup>

### مطلب دوم:

تعریف دلالت وضعیّه لفظیّه:

به دلالتی گویند که برای لفظ پیدا می شود که این دلالت ناشی از وضع و قرار دادن لفظ برای معنی می باشد. و لذا هرگاه شما لفظی را از متکلمی بشنوید، ذهنتان از این لفظ منتقل به معنای آن می شود، در اینجا سه چیز وجود دارد:

۱. لفظ که به آن دالّ گویند.
۲. معنی که به آن مدلول گویند.
۳. صفت لفظ که انتقال دهنده ذهن شما به معنی می باشد که به آن دلالت گویند.

نکته: این دلالت برای کسی پیدا می شود که عالم به وضع لفظ برای معنی باشد.

<sup>۱</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۴۵

**توضیح:**

انسان نسبت به یک لفظ، یکی از دو حالت را دارد:

- **الف)** یک مرتبه عالم به وضع لفظ برای معنایش، است؛ در اینجا بین لفظ و معنایش ملازمه و همراهی پیدا می شود و لذا شنونده با شنیدن لفظ منتقل به معنی می شود.
- **ب)** یک مرتبه عالم به وضع لفظ برای معنایش، نیست؛ در اینجا بین لفظ و معنی ملازمه پیدا نمی شود و لذا شنونده از لفظ منتقل به معنی نمی شود.

**مطلب سوم:**

دلالت وضعیه لفظیه، بر سه قسم است:

۱. دلالت مطابقه یا قصد.
۲. دلالت تضمّن یا حیطه.
۳. دلالت التزام یا تطفّل.

دلالت لفظ بر تمام معنای موضوع له را مطابقه گویند. و به عبارت دیگر: زمانی که لفظ دلالت بر معنایی نمود، اگر این معنا همان معنایی بود که لفظ برای آن وضع شده بود در این حالت دلالت را، دلالت مطابقی گویند و به عبارت سوم اگر مدلول همان موضوع له بود، دلالت را مطابقه گویند.<sup>۱</sup>

**مثل:**

دلالت کتاب بر تمام معنایش که ورق و خطوط و نقوش و جلد باشد؛ و دلالت زید بر معنایش؛ و دلالت انسان بر حیوان ناطق. علت اینکه این الفاظ دلالت بر این معانی می کنند، این است که برای این معانی وضع شده اند.

**نکته ۱:**

علت نامگذاری این دلالت به مطابقه این است که: چون لفظ تمام معنا را می گیرد، لفظ کاملاً برابر و منطبق بر معنی می باشد.

**نکته ۲:**

در تقسیم دلالت وضعیه لفظیه به این سه قسم، دو قول است:

۱. قول ملاً صدرا در شرح حکمت الاشراف: تقسیم عقلی است.<sup>۲</sup>
۲. قول صاحب شرح مطالع: تقسیم استقرائی است.<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۷۶

<sup>۲</sup> شرح حکمت الاشراف ص ۳۶

<sup>۳</sup> شرح مطالع ص ۲۷

## نکته ۳:

اولین دلالتی که واضح عندالوضع به آن توجه داشت، دلالت مطابقه بوده است؛ یعنی واضح، لفظ را برای تمام معنا وضع کرده است و لذا دلالت مطابقه به مجرد وضع حادث می شود و در تمامی الفاظ هم وجود دارد.

## مطلب اول:

دلالت وضعیه لفظیه بر سه قسم است:

- الف) دلالت مطابقه که بحث آن گذشت.
- ب) دلالت تضمّن: عبارت است از اینکه لفظ دلالت بر جزء معنی کند. و به عبارت دیگر اگر لفظ دلالت بر معنایی کرد که این معنا جزء معنای موضوع له بود، این دلالت را تضمّن گویند. و به عبارت سوم: اگر لفظ معنایی دارد که این معنا مرکّب از اجزائی است، در اینجا دلالت لفظ بر تمام معنا را مطابقه و دلالت لفظ به هر جزء از اجزاء معنا را، تضمّن گویند. مثل دلالت لفظ انسان بر حیوان فقط یا ناطق فقط و دلالت لفظ کتاب بر ورق تنها یا جلد تنها. مدلول لفظ در این أمثله جزء موضوع له می باشد.

نکته:

دلالت لفظ بر جزء معنی در صورتی دلالت تضمّن است که این دلالت در ضمن دلالت لفظ بر کلّ صورت گیرد؛ و به عبارت دیگر علت دلالت لفظ بر جزء معنی این است که لفظ، اولاً دلالت بر کلّ معنی می کند. و به همین جهت علماء منطق می فرمایند: هر جا دلالت تضمّن بود، دلالت مطابقه نیز هست؛ پس اگر لفظ مستقیماً در جزء استعمال شد، این دلالت را تضمّن نمی گویند. مثل اینکه شخصی گوید: خانه ام خراب شد و مراد او دیوار باشد.<sup>۱</sup>

- ج) دلالت التزام: عبارت است از اینکه لفظ دلالت بر معنایی کند که این معنا، اولاً: خارج از معنای موضوع له است. و ثانیاً: لازم معنای موضوع له می باشد؛ یعنی ملازم و همراه با آن است همچون یک رفیق خارجی نه مثل جزء از آن. مثل دلالت لفظ دواّه «مرکّب دان» بر قلم.

## نکته ۱:

دلالت لفظ بر لازم خارج در صورتی دلالت التزام است که در ضمن دلالت بر ملزوم «معنای موضوع له» صورت گیرد؛ به عبارت دیگر: دلالت التزام در صورتی است که لفظ اولاً: دالت بر معنای موضوع له نماید، ضمناً: دلالت بر این امر لازم خارج نیز نماید و به همین جهت علماء منطق می فرمایند: هر جا دلالت التزام بود مطابقه نیز هست. پس اگر لفظ مستقیماً در لازم خارج استعمال شد، این دلالت را التزام نمی گویند. مثل اینکه شخصی گوید: دزد خانه ام را برد و مراد او از خانه، اثاث باشد. البته در صورتی که اثاث لازم محسوب شود.

<sup>۱</sup> مقصود الطالب ص ۹۰

نکته ۲:

### اشکال:

دلالت التزام از اقسام دلالت وضعیه لفظیه نیست بلکه از سنخ دلالت معنی بر معنی است. یعنی شما در دلالت التزام:

اولاً: از لفظ منتقل به معنای موضوع له می شوید؛

ثانیاً: از معنای موضوع له به لازم آن منتقل می شوید. انتقال دوم که دلالت التزام است، انتقال از معنی به معنی می باشد.<sup>۱</sup>

نکته ۳:

دلالت التزام در علوم و دانش ها بکار برده نمی شود.<sup>۲</sup>

### مطلب اول:

دلالت التزام دو شرط دارد:

- الف) بین معنای موضوع له و معنای خارجی تلازم ذهنی باشد؛ یعنی در ذهن سامع بین این دو تلازم باشد تا ذهن از معنای لفظ منتقل به معنای خارجی شود. پس صرف تلازم خارجی بین این دو کافی نیست؛ چون اگر بین این دو فقط تلازم خارجی باشد بدون تلازم ذهنی، ذهن از معنای موضوع له منتقل به معنای خارجی نمی شود پس دلالتی در کار نیست.

حالا تلازم ذهنی بر دو نوع است:<sup>۳</sup>

۱. عقلی یعنی بین معنای موضوع له و معنای خارجی در ذهن تلازم عقلی است؛ یعنی عقل محال می داند که انسان معنای موضوع له را بدون آن امر خارجی تصور نماید مثل عمی و بصر. تصور عمی بدون تصور بصر عقلاً محال است.

۲. عرفی یعنی بین معنای موضوع له و معنای خارجی در ذهن تلازم عرفی است؛ یعنی عرف محال می داند که انسان معنای موضوع له را بدون امر خارجی تصور نماید مثل حاتم وجود، رستم و شجاعت، انوشیروان و عدالت.

- ب) تلازم بین این دو، تلازم بین باشد. تلازم بین یعنی ذهن با تصور معنای موضوع له بدون واسطه منتقل به معنای خارجی شود مثل دواة و قلم.

<sup>۱</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۱۱۵

<sup>۲</sup> اشارات جلد ۱ ص ۳۰ - شرح مطالع ص ۳۵ - البصائر ص ۷

<sup>۳</sup> شرح منظومه ص ۱۳ - شروح شمسیه ص ۱۸۲ - حاشیه چاپ جامعه مدرسین ص ۱۹۲

به سروده میرزای جیلانی بنگرید: <sup>۱</sup>

فالاتزام باللزوم لازماً عقلاً و عرفاً کالعمی و حاتماً

## مطلب دوم:

نکته ۱:

دلالت مطابقه بدون تضمّن و التزام ممکن است. ولی تضمّن و التزام بدون مطابقه ممکن نیست. <sup>۲</sup>

نکته ۲:

قید حیثیت در تعریف هر یک از دلالات لازم است و آلاً تعریف هر یک به دیگری نقض می شود. <sup>۳</sup>

نکته ۳:

منشاء دلالت مطابقی تنها وضع است ولی منشاء دلالت تضمّنی و التزامی وضع و عقل است. اما وضع دخالت دارد چون اگر لفظ برای کلّ یا ملزوم وضع نشده بود، بر جزء و لازم دلالت نمی کرد. اما عقل دخالت دارد چون وقتی از لفظ کلّ و ملزوم فهمیده شد عقل از مدلول مطابقی به مدلول تضمّنی و التزامی منتقل می شود. <sup>۴</sup>

## مطلب اول:

لفظ بر دو قسم است:

• الف) لفظ مهمل: به لفظ بی معنا گویند؛ مثل لفظ دیز.

• ب) لفظ مستعمل: به لفظ معنا دار گویند؛

لفظ مستعمل دارای سه تقسیم است: <sup>۵</sup>

۱. تقسیمی که برای لفظ است در صورتیکه لفظ یکی باشد. اگر لفظ یکی باشد، یکی از پنج قسم

را خواهد داشت:

– الف) مختصّ:

به لفظی گفته می شود که دارای تنها یک معنا باشد؛ مثل حجر، حیوان و ...

– ب) مشترک لفظی:

<sup>۱</sup> کفایت المیزان ص ۷

<sup>۲</sup> شرح مطالع ص ۳۳

<sup>۳</sup> جواهر النضید ص ۸ – شرح مطالع ص ۲۸

<sup>۴</sup> اشارات جلد ۱ ص ۲۸

<sup>۵</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۲۵۶ – شرح منظومه ص ۱۴ – اساس الاقتباس ص ۸

به لفظی گفته می شود که دارای چندین معنا باشد که برای هر معنایی جداگانه وضع شده است؛ مثل عین، جُون، قُرء و ... .

– (ج) منقول

– (د) مرتجل

– (ه) حقیقت و مجاز

۲. تقسیمی که برای لفظ است در صورتی که لفظ متعدّد باشد. اگر چند لفظ را با یکدیگر در نظر بگیریم، یکی از دو قسم را خواهد داشت:

– (الف) مترادف.

– (ب) متباین.

۳. تقسیمی که برای لفظ است اعمّ از آنکه یکی باشد یا متعدّد. لفظ مطلقاً «یکی باشد یا متعدّد» یکی از دو قسم را خواهد داشت:

– (الف) مفرد

– (ب) مرکّب.

نکته:

اشتراک و نقل و حقیقت و مجاز در فعل و حرف نیز می باشد. مثل خَلَقَ به معنای أوجَدَ و افتری و مثل مَن به معنای إبتداء و تبعیض.<sup>۱</sup>

### مطلب اول:

اگر لفظ یکی باشد، یکی از اقسام را خواهد داشت:

- (الف) مختصّ: بحث آن گذشت.
- (ب) مشترک لفظی: به لفظی گفته می شود که دارای معانی متعدّدی می باشد و برای هر یک از معانی جداگانه وضع شده است و لذا به تعداد معانی متعدّد، وضع دارد.

چهار مثال:

۱. عین: دارای معانی متعدّدی از قبیل: طلا، نقره، چشم، جاموس و ... می باشد.
۲. جُون: دارای دو معنا می باشد: سیاه، سفید.
۳. قُرء: دارای دو معنا می باشد: طهر، عادت ماهانه (حیض).
۴. لفظ شیر در زبان فارسی دارای معانی متعدّدی از قبیل: شیر درنده، شیر آب، شیر سماور، شیر خوراکی، مرد شجاع و ... می باشد.

<sup>۱</sup> شروح شمسیه ص ۲۱۳

- (ج) منقول: به لفظی گفته می شود که: اولاً، دارای معانی متعددی باشد؛ ثانیاً، مثل مشترک برای تمامی معانی وضع شده است. چون نقل لفظ از معنای اولی به معنای دومی، بمنزله لفظ است. سه مثال:

۱. **صلوة:** این لفظ دارای دو معنا است؛ نماز (میل)، نماز.

۲. **حج:** این لفظ نیز دارای دو معنا می باشد؛ مطلق قصد، قصد مکه معظمه در وقت معین با افعال مخصوصی.

۳. **خمس:** دارای دو معناست؛ ۱/۵، به مقداری از مال که خارج می شود. (همان مبلغ خمس مراد است)

### نکته ۱:

منقول دارای دو ویژگی می باشد:

- **الف)** لفظ برای بعضی از معانی جلوتر و زودتر وضع شده است؛ و به عبارت دیگر: معانی در طول هم هستند، برخلاف مشترک که معانی در عرض هم هستند؛ یعنی لفظ برای بعضی از معانی زودتر وضع نشده است بلکه بصورت همزمان یا با فاصله زمانی ولی به طور مساوی وضع شده است؛ یعنی هیچکدام بر دیگری اولویت ندارد.<sup>۱</sup>
- **ب)** در منقول معنای دوم مناسب با معنای اول است.

### نکته ۲:

هر لفظ منقولی ناقلی می طلبد و ناقل یکی از دو حالت را دارد:

۱. توده مردم باشد؛ در این صورت به منقول، منقول عرفی گویند. مثل سیاره، طیاره و ...
  ۲. گروه خاصی باشند همچون اهل شرع، اهل منطق، اهل نحو و ... ، که به ترتیب منقول شرعی، منقول منطقی، منقول نحوی و ... گویند.<sup>۲</sup>
- **د) مرتجل:** لفظی است که همچون منقول است ولی معنای دوم با معنای اول تناسب ندارد. مثل بیشتر اعلام شخصیه از قبیل اصغر، اکبر، غضنفر و ...
  - **ه) حقیقت و مجاز:** لفظی است که دارای معانی متعددی است که لفظ برای یکی از آنها وضع شده است ولی در معنای دیگر نیز استعمال می شود بخاطر تناسبی که با معنای اول دارد؛ به معنای اول معنای حقیقی و به معنای دوم معنای مجازی گویند. مثل آسد.

<sup>۱</sup> آموزش منطق ص ۴۲

<sup>۲</sup> مقصود الطالب ص ۱۰۴



نکته:

مجاز بر دو قسم است:

۱. استعاره: اگر علاقه مشابهت باشد مثل اسد برای رجل شجاع.
۲. مجاز مرسل: اگر علاقه غیر مشابهت باشد همچون جزء و کل و ...<sup>۱</sup>.

### مطلب اول:

استعمال الفاظ زیر در تعریف و استدلال صحیح نیست.

- الف) مشترک لفظی. مگر همراه با قرینه.
- ب) مجاز. مگر همراه با قرینه.
- ج) منقول.
- د) مرتجل. اگر معنای اولی منقول و مرتجل متروک شده است بطوری که فقط استعمال در معنای دوم می شوند، استعمال این دو در تعریف و استدلال خالی از اشکال است.<sup>۲</sup>

### مطلب دوم:

منقول بر دو قسم است:

- الف) منقول تعیینی: در صورتی است که نقل بتوسط یک ناقل معین صورت گیرد. مثل: منقولات در علوم و دانش ها که توسط مخترعان آنها صورت گرفته است مثل در اصطلاح نحو. (که در لغت به معنای کار می باشد)
- ب) منقول تعیینی: در صورتی است که جماعتی لفظ را در معنایی استعمال می کنند سپس این استعمال به اندازه ای زیاد می شود که لفظ در آن مشهور می شود که تا لفظ را گویند، معنای ثانی به ذهن می آید؛ در این صورت لفظ حقیقت در معنای ثانی خواهد بود. مثل لفظ إمام. (برای امام خمینی (ره) که معصوم نمی باشد)

### مطلب اول:

اگر چند لفظ داشته باشیم، این الفاظ متعدده یکی از دو حالت را خواهند داشت:

- الف) یا این الفاظ هم معنا می باشند؛ در این صورت به این الفاظ مترادف گویند. مثل انسان و بشر، مِرّه و قِطّه، لیث و اسد و سبع.

<sup>۱</sup> شرح منظومه ص ۱۴

<sup>۲</sup> المنطق ج ۱ ص ۱۲۲

- (ب) یا هر یک از این الفاظ دارای یک معنای مخصوص می باشند؛ در این صورت به این الفاظ متباین گویند مثل کتاب و قلم، حجر و سماء، ارض و اسد.

### نکته ۱:

در ترادف دو قول است:<sup>۱</sup>

۱. جمهور محققین معتقد هستند که ترادف واقع شده است.
۲. ابن فارس و تغلب معتقد هستند که ترادف وجود ندارد.

### نکته ۲:

کلمه تباین در دو مبحث مطرح می شود:

#### • الف) در مباحث الفاظ.

مراد از تباین در این مبحث این است که الفاظ هر کدام دارای یک معنای مخصوص باشند اعم از آنکه معانی این الفاظ در فرد یا افرادی اشتراک داشته باشند یا خیر.

مثل:

انسان و ناطق، انسان و ابيض، انسان و حجر.

#### • ب) در مبحث نسب اربعه.

مراد از تباین در این مبحث این است که تباین در افراد و مصادیق است؛ یعنی دو معنا را که با هم مقایسه می کنیم هیچ مصداق مشترکی ندارند. مثل حجر و انسان. پس تباین در مبحث الفاظ، تباین بین الفاظ به اعتبار معانی است و تباین در نسب اربعه، تباین بین دو معنا است از نظر مصداق. به عبارت دیگر: نسبت بین این دو عام و خاص مطلق است.

### مطلب دوم:

الفاظ متبایه به الفاظی گفته می شود که معانی آن ها با هم تغایر دارند.

حال تغایر بر سه نوع است:

- الف) تماثل: این است که دو معنایی که باهم تغایر دارند،

اولاً: در یک امر باهم اشتراک دارند.

ثانیاً: امر مشترک در آنها در نظر گرفته می شود.

مثل محمد و جعفر، انسان و فرس که اول در انسانیت و دوم در حیوانیت اشتراک دارند.

- ب) تقابل: این است که دو معنایی که با هم تغایر دارند،

<sup>۱</sup> مفاتیح الاصول ص ۲۱

اولاً: امر مشترک بین آنها در نظر گرفته نمی شود.

ثانیاً: اجتماع این دو معنا در شیء واحد، در زمان واحد از جهت واحد، ممکن نیست.

مثل: فوق و تحت، سواد و بیاض، انسان و لا انسان، عمی و بصر.

• (ج) **تخالف**: این است که دو معنایی که با هم تخالف دارند،

اولاً: ام مشترک بین آنها در نظر گرفته نمی شود.

ثانیاً: اجتماع این دو معنا اگر از اوصاف باشند در شیء واحد، ممکن است.

مثل شیرینی و سیاهی، این دو در کیف اشتراک دارند ولی در نظر گرفته نمی شود.

**نکته ۱:**

در نظر نگرفتن امر مشترک به این دلیل است که: یا چون امر مشترک ندارند در نظر گرفته نمی شود؛ یا اگر هم دارند، در نظر گرفته نمی شود بلکه عنوان دو چیز جدای از هم در نظر می گیریم.

**نکته ۲:**

جای بحث تقابل فلسفه است نه منطق.<sup>۱</sup>

## مطلب اول:

دو معنایی که با یکدیگر تغایر و تباین دارند، یکی از سه حالت را دارند:

• (الف) **یا مثلان هستند**؛ مثلان به دو معنای متغایری گفته می شود که، اولاً: در یک امر با یکدیگر اشتراک دارند. ثانیاً: اشتراک آن دو در آن امر را در نظر بگیریم. یعنی در نظر بگیریم که این دو در این امر اشتراک دارند. مثل محمد و جعفر. این دو لفظ دارای دو معنای متغایر می باشند که این دو معنا در انسانیت اشتراک دارند. اگر اشتراک این دو در انسانیت را در نظر بگیریم، مثلان خواهند بود. مثل انسان و فرس که در حیوانیت اشتراک دارند.

**نکته ۱:**

مثلان اقسامی دارد که به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

۱. گاهی اشتراک در نوع است؛ یعنی دو فرد از یک نوع هستند. مثل محمد و جعفر. در این صورت به آنها مثلان یا متمائلان گویند و اسم دیگری ندارند.
۲. گاهی اشتراک در جنس است؛ یعنی دو نوع از یک جنس هستند. مثل انسان و فرس. در این صورت به آنها علاوه بر مثلان، متجانسان نیز گویند.

<sup>۱</sup> آموزش منطق ص ۴۲

۳. گاهی اشتراک در کمّ است؛ یعنی مقدار. مثل دو عدد ۶ که در مقدار اشتراک دارند. در این صورت به آنها علاوه بر مثلاًن، متساویان نیز گویند.
۴. گاهی اشتراک در کیف و حال است مثل دو طعم، دو رنگ. در این صورت به آنها علاوه بر مثلاًن، متشابهان نیز گویند.

### نکته ۲:

- مثلاًن در صورتی که از ذوات باشند، اجتماعشان در شیء واحد به حکم عقل ممکن نیست.<sup>۱</sup>
- (ب) یا **متقابلان هستند**؛ متقابلان به دو معنای متفاوتی گفته می شود که، اولاً: اشتراک آنها در یک امر در نظر گرفته نمی شود چون یا امر مشترک ندارند و یا اگر هم دارند، در نظر گرفته نمی شود. ثانیاً: اجتماع آنها در یک شیء، در یک زمان از جهت واحد ممکن نیست. مثل فوق و تحت، سواد و بیاض، انسان و لا انسان، عمی و بصر.<sup>۲</sup>
  - (ج) یا **متخالفان هستند**؛ متخالفان به دو معنای متفاوتی گفته می شود که، اولاً: اشتراک آنها در یک امر در نظر گرفته نمی شود. ثانیاً: اجتماع آن دو د شیء واحد اگر از صفات باشند، ممکن است. مثال از جواهر: انسان و فرس، ماء و هواء، نار و ترب. مثال از صفات: سواد و حلاوت، شجاعت و کرم و ...

### نکته ۱:

متخالفان اقسامی دارند که به آنها اشاره می شود:

۱. گاهی تخالف در شخص است؛ یعنی دو فرد از یک نوع هستند مثل محمد و جعفر.
۲. گاهی تخالف دو نوع است؛ یعنی دو نوع از ک جنس هستند مثل انسان و فرس.
۳. گاهی تخالف در جنس است؛ یعنی دو جنس هستند که در وصف اشتراک دارند مثل ثلج و قطن.

### مطلب اول:

- الف) محمد و جعفر یکی از دو حالت را دارند:

  ۱. یک مرتبه ما اشتراک این دو در انسانیت را در نظر می گیریم؛ در این صورت به این دو مثلاًن گویند.

<sup>۱</sup> شرح منظومه ص ۹

<sup>۲</sup> آموزش منطق ص ۴۲ - نه‌ایة الحکمہ ص ۱۴۵

۲. یک مرتبه ما اشتراک این دو در انسانیت را در نظر نمی‌گیریم بلکه نظر به مشخصات هر یک از این دو می‌کنیم؛ در این صورت به این دو متخالفان گویند. بر این مثال، مثال‌های زیر را قیاس کن:

ثلج و قطن، حیوان و نبات، شجر و حجر، انسان و فرس و ...

• (ب) تخالف یکی از دو حالت را دارد:

۱. یک مرتبه تخالف در اموری است که، اجتماع آنها در شیء واحد ممکن است. مثل سواد و حلاوة.

۲. یک مرتبه تخالف در اموری است که، اجتماع آنها در شیء واحد ممکن نیست چون از ذوات هستند. مثل قطن و ثلج، حیوان و نبات و ...

• (ج) گاهی به چیزی که مثلان نیستند، متخالفان گویند. طبق ای اصطلاح به متقابلان هم متخالفان گویند چون متقابلان هم مثلان نیستند.

### مطلب دوم:

متقابلان به دو معنای متفاوتی گفته می‌شود که اجتماع نمی‌کنند،<sup>۱</sup>

• **اولاً:** در محلّ واحد. علت آوردن این «در محل واحد» این است که سیاهی مرکّب و سفیدی کاغذ را داخل در تعریف متقابلان کنیم چون یان دو اجتماع می‌کنند ولی نه در محل واحد.

• **ثانیاً:** از جهت واحد. علت آوردن این «از جهت واحد» این است که آب و این را داخل در تعریف متقابلان کنیم چون این دو در محلّ واحد اجتماع می‌کنند ولی از دو جهت است. از یک جهت اجتماع نمی‌کنند.

• **ثالثاً:** در زمان واحد. علت آوردن این «در زمان واحد» این است که حرارت و برودت دست را در تعریف متقابلان داخل کنیم چون این دو اجتماع در جسم می‌کنند ولی در دو زمان؛ نه در زمان واحد.

### مطلب اول:

تقابل دارای چهار قسم می‌باشد:<sup>۲</sup>

• **الف)** تقابل نقیضان یا سلب و ایجاب. نقیضان به دو امری گفته می‌شود که،

**اولاً:** یکی وجودی و یکی عدمی است.

**ثانیاً:** اجتماع این دو در یک شیء و ارتفاع این دو از یک شیء، ممکن نیست.

<sup>۱</sup> جوهر النضید ص ۳۱

<sup>۲</sup> نهایت الحکمہ ص ۱۴۶

- مثل انسان و لا انسان، سواد و لا سواد و ... .
- (ب) تقابل عدم و مَلَكَة یا عدم و قُنْيَة. عدم و ملكه به دو امری گفته می شود که،  
 أولاً: یکی وجودی و یکی عدمی است.  
 ثانياً: آن امر عدمی به جائی اطلاق می شود که شائیت و قابلیت آن امر وجودی را داشته باشد.  
 ثالثاً: اجتماع این دو در یک شیء، ممکن نیست.  
 رابعاً: ارتفاع این دو از یک شیء، ممکن است.  
 مثل عمی و بصر، عزوبه و زواج و ... .
  - (ج) تقابل ضدین. ضدآن به دو امری گفته می شود که،  
 أولاً: هر دو وجودی هستند.  
 ثانياً: بنحو تعاقب بر موضوع واحد وارد می شوند. بنحو تعاقب یعنی هر دو در یک زمان نمی  
 توانند در یک شیء اجتماع کنند ولی در پشت سر هم و با فاصله زمانی می توانند.  
 ثالثاً: تصور یکی توقف بر تصور دیگری ندارد؛ یعنی هر یکی را بدون دیگری می شود تصور کرد.  
 مثل حرارت و برودت، سواد و بیاض، تهوّر و جُبْن و ... .

#### نکته ۱:

در بعضی از ضدآن، ارتفاعشان از شیء واحد ممکن است. مثل سواد و بیاض.

#### نکته ۲:

از میان اقسام تقابل تنها تقابل تناقض است که میان ذوات بر قرار می شود.<sup>۱</sup>

### مطلب اول:

- قسم چهارم از اقسام تقابل، تقابل متضایفان است. متضایفان به دو امری گفته می شود که،
- أولاً: هر دو وجودی هستند.
  - ثانياً: تصور یکی توقف به تصور دیگری دارد. یعنی اگر یکی را تصور کردی، دیگری هم حتماً تصور می شود.
  - ثالثاً: در یک شیء از یک جهت جمع نمی شوند.
  - رابعاً: از یک شیء مرتفع می شوند.
- مثل آب و این، فوق و تحت، علت و معلول و ... .

<sup>۱</sup> حاشیه استاد فیاضی.

**اشکال:**

بعضی از مثالهای متضایفان هستند که، از شیء مرتفع نمی شوند مثل علّت و معلول؛ نمی شود یک شیء باشد که نه علّت باشد و نه معلول. پس کلام شما که گفتید رابعاً، درست نیست.

**جواب:**

متضایف بودن باعث این مطلب نمی شود. چون اگر متضایف بودن دو شیء باعث شود که ارتفاعشان ممکن نباشد، تمامی افراد و مصادیق متضایفان باید ارتفاعشان ممکن نباشد. بلکه این بخاطر نکته دیگری است و آن نکته دیگر این است که، ما این را می دانیم که هر شیء که در عالم وجود دارد، یا علّت است یا معلول و خالی از این نیست.

**فائده:**

توجیه مصنّف دارای تکلف است لذا احتیاج به قید رابعاً نیست برای ادخال این امور. استاد فیاضی

**مطلب اوّل:**

لفظ اعمّ از آنکه یکی باشد یا متعدّد باشد، یکی از دو حالت را دارد:<sup>۱</sup>

- **حالت اوّل:** این است که مفرد باشد.

به سه دسته از الفاظ مفرد گفته می شود:

۱. لفظی که جزء ندارد.

مثل باء در مثال كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ و مثل قی که فعل امر از وقی یقی می باشد.

۲. لفظی که جزء دارد ولی معنای آن جزء ندارد.

مثل لفظ الله. لفظ اجزائی دارد که عبارتند از: ا، ل، ه. ولیکن معنای الله بسیط من جمیع

الجهات است که هیچگونه جزئی ندارد.

۳. لفظی که جزء دارد. معنای آن نیز جزء دارد ولی جزء لفظ دلالت بر جزء معنا نمی کند مثل

محمد، علی، عبد الله و ... الفاظی که نام برده شد، دارای جزء می باشد مثلاً اجزاء لفظ عبد الله

عبارتند از: ع، ب، د، ا، ل، ل، ه. یا عبد و الله. معنای این الفاظ که وجود خارجی باشد نیز دارای

اجزاء است از قبیل سر، دست، پا و ... ولی اجزاء لفظ دلالت بر اجزاء معنا نمی کند.

- **حالت دوّم:** این است که مرکّب باشد. مرکّب به لفظی گفته می شود که دارای سه ویژگی باشد:

۱. لفظ دارای جزء باشد.

۲. معنا نیز دارای جزء باشد.

<sup>۱</sup> اشرات ج ۱ ص ۳۱

٣. جزء لفظ دلالت بر جزء معنا کند. سه مثال برای مرکب: الخمر مضر؛ شراب ضرر دارد - الغيبة جهد العاجز؛ غیبت کردن تلاش شخص عاجز است - شرُّ الاخوان من تكلف له؛ بدترین برادران کسی است که انسان بخاطر او به زحمت بیفتد.

در مثالهای بالا علاوه بر اینکه مجموع هر یک از مثالهای مرکب محسوب می شود چون دارای هر سه ویژگی هستند. کلمات الخمر، الغيبة<sup>۱</sup> جهد العاجز، شرُّ الاخوان، من تكلف له نیز هر کدام یک مرکب محسوب می شوند. البته مرکب ناقص.

به بیت میرزای جیلانی نیز نظری بیندازید:

مرکب ما جزئه يدلّ به      وضعاً علی جزء المراد فانبتة<sup>۲</sup>

### فائده:

کلمه عبد الله و امثال آنها به دو صورت می شود در نظر گرفت:

- الف) علم برای شخصی باشد. در این صورت کلمه عبد الله مفرد است چون جزء لفظ، دلالت بر جزء معنا نمی کند.
  - ب) معنای اضافی مراد باشد. عبد الله یعنی بنده خدا؛ در این صورت لفظ عبد الله مرکب است چون لفظ آن جزء دارد. معنای آن هم جزء دارد - بنده خدا - آنگاه جزء لفظ دالّ بر جزء معناست. عبد دالّ بر بنده و الله دالّ بر خداوند است.
- ولی علماء نحو عبد الله را مطلقاً مرکب می دانند چون جهتی که علماء ادب در نامگذاری در نظر گرفته اند، غیر از جهتی است که علماء منطق در نظر گرفته اند. علماء نحو به لفظی که دارای یک اعراب یا بناء باشد مفرد گویند و آلا آنرا مرکب خوانند و لفظ عبد الله دارای دو اعراب است:
۱. اعراب مربوط به لفظ عبد
  ۲. اعراب مربوط به لفظ الله
- ولی علماء منطق نظر به وحدت یا کثرت معنا می کنند.<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> اساس الاقتباس ص ۱۴

<sup>۲</sup> کفایت المیزان ص ۷

<sup>۳</sup> شروح مطالع ص ۳۸



## مطلب دوم:

٦ نکته در مورد مفرد و مرکب:

١. علت مقدم کردن مفرد بر مرکب این است که برای تحقق مرکب نخست باید مفرد حاصل گردد. اگر چه از نظر مفهوم، مرکب تقدم بر مفرد دارد یعنی برای شناخت مفهوم مفرد ابتداء باید مرکب را شناخت.<sup>١</sup>
  ٢. اینکه مصنف برای مفرد مثال به - ق - زد بنابراین است که مراد از جزء در عبارت - لفظی که جزء ندارد - جزء محقق است و آلا اگر مراد از جزء اعم از حقیقی و تقدیری باشد، ق داخل در مرکب می شود چون در ق لفظ انت مقدم می باشد پس لفظ جزء دارد معنا نیز جزء دارد. و جزء لفظ دلالت بر جزء معنا می کند.<sup>٢</sup>
  ٣. برای تحقیق درباره ی اینکه اساساً مراد از جزء چیست به کتاب های زیر مراجعه کنید: مقصود الطالب ص ٩٨ - شرح مطالع ص ٣٧ و ٤٤.
  ٤. بعضی از علماء منطق به دسته چهارمی از الفاظ نیز مفرد گویند و آن لفظی است که جزء دارد. معنای آن نیز جزء دارد. جزء لفظ دلالت بر جزء معنا هم می کند ولی این دلالت مقصود گوینده نیست. مثل الحيوان الناطق در صورتی که علم برای شخصی باشد. در این مثال لفظ جزء دارد که حیوان و ناطق باشد معنا هم که شخص خارجی باشد، جزء دارد و جزء لفظ دلالت بر جزء معنی می کند ولی مقصود گوینده نیست. چون گوینده وقتی می گویند حیوان ناطق، نظر به معنای علمی و اسمی دارد. علت اینکه جزء لفظ دلالت بر جزء معنا می کند این است که: مفهوم حیوان و ناطق جزء ماهیت انسانی است. و ماهیت جزء معنای مقصود است پس مفهوم حیوان و ناطق جزء معنای مقصود است چون الجزء جزء.<sup>٣</sup>
- علت اینکه مصنف این قسم را مطرح نکرده است این است که ایشان دلالت را تابع اراده می داند و لذا بدون اراده و قصد دلالت نیست پس در این صورت اصلاً جزء لفظ دلالت بر جزء معنا ندارد. و نتیجتاً قسم چهارم داخل در قسم سوم است.<sup>٤</sup>

١ گنجینه خرد جلد ٢ ص ١٩٩

٢ شرح مطالع ص ٣٧ و ٤٣ - مقصود الطالب ص ٩٨ - گنجینه خرد جلد ٢ ص ١٩١

٣ شروح شمسیه ص ٣٤ - حاشیه ص ٢٠١

٤ اصول فقه ج ١ بحث دلالت

## مطلب اول:

مفرد بر سه نوع می باشد:<sup>۱</sup>

۱. کلمه که نحاة به آن فعل گویند و شیخ الرئیس بر روی آن اسم کنش گذاشته است.<sup>۲</sup> مثل: کَتَبَ، یکتب، اُكْتُبُ، زمانی با دقت به این افعال نگاه می کنیم، می بینیم این افعال در دو چیز اشتراک دارند و در دو چیز با یکدیگر فرق دارند.
- اما اموری که این افعال در آنها اشتراک دارند عبارتند از:

- (الف) هر کدام دارای یک هیئت و شکل و وزن خاصی هستند.
  - (ب) هر کدام بواسطه هیئتی که دارند دلالت بر یک نسبت تامه زمانی خاصی می کند.
- مثلاً: کَتَبَ دلالت بر نسبت حدث یعنی کتابت به فاعلی در زمان گذشته می کند. یا یکتبُ دلالت بر نسبت حدث به فاعلی در زمان حال یا آینده می کند و یا اِضْرَبَ دلالت بر نسبت طلبی ضرب از یک فاعل غیر معین در زمان حال می کند.
- پس: فعل از دو چیز تشکیل شده است:

- (الف) ماده: فعل بواسطه ماده اش دلالت بر یک معنای مستقل می کند؛ یعنی معنای غیر محتاج.
- (ب) هیئت: فعل بوسیله هیئت دلالت بر نسبت آن معنی به فاعل غیر معینی می کند آنهم نسبت تامه زمانی.

بواسطه گفتن نسبت تامه زمانی، مشتقات از تعریف فعل خارج شد؛ چون مشتقات بواسطه ماده شان دلالت بر معنای مستقل می کنند و بوسیله هیئتشان دلالت بر نسبت حدث بر یک ذات غیر معین می کنند ولی نسبت غیر تامه.

### نکته ۱:

کلمه اخصّ از فعل است؛<sup>۳</sup> یعنی هر فعلی کلمه است ولی هر کلمه ای فعل نیست.<sup>۴</sup> (این نکته با نکته

<sup>۳</sup> تنافی دارد)

<sup>۱</sup> اشارات جلد ۱ ص ۳۳ - شروح شمسیه ص ۲۰۰ - گنجینه خرد جلد ۲ ص ۲۰۱ - شرح رضی ص ۹ - جامی ص ۱۱ - اساس الاقتباس

<sup>۲</sup> منطق مقارن ص ۵۳

<sup>۳</sup> در جزوه نسخه خطی، عبارت استاد این چنین است: (یعنی هر کلمه ای فعل است ولی هر فعلی کلمه نیست) از آن جایی که این عبارت بیانگر نسبت عموم و خصوص مطلق را بین فعل و کلمه بیان می کند، لذا گمان کردم در عبارت اشتباه لفظی رخ داده است. الله اعلم...

<sup>۴</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۲۰۷

## نکته ۲:

اینکه گوئیم هیئت فعل دلالت بر زمان می کند، مراد هیئتی است که در ضمن ماده معنا دار و متصرف باشد تا اشکال بر جَسَقَ و حَجَرَ و أَمَسَ و ... لازم نیاید.<sup>۱</sup>

## نکته ۳:

اسم فعل، عند المنطقیین فعل است.<sup>۲</sup>

## مطلب اول:

مفرد بر سه نوع می باشد:

- الف) کلمه؛ که بحث آن گذشت.
  - ب) اسم؛ به لفظ مفردی گفته می شود که دارای دو ویژگی می باشد:
    ۱. دلالت بر یک معنای مستقل می کند.
- معنای مستقل به معنایی گفته می شود که تعقل و تصور آن محتاج به تعقل چیز دیگر نیست؛ به عبارت دیگر: لفظ به تنهایی و بدون انضمام چیز دیگری بر آن دلالت می کند.
- توجه: استقلال در دلالت تابع مستقل بودن معنا و تام بودن آن است.
۲. دارای هیئتی که دلالت بر نسبت تامه زمانیه کند، نیست. مثل محمد، جعفر، سؤال و ...<sup>۳</sup>
- تبصره: بعضی از اسماء دارای هیئتی هستند که بوسیله آن، دلالت بر یک نسبت ناقصه می کنند. مثل اسم فاعل، اسم مفعول، اسم زمان و اسم مکان و ... مثلاً ضارب یعنی زننده. زننده یعنی فردی که زدن برای او ثابت است.
- ج) اداة که همان حرف، به اصطلاح نحاة است.
- حرف دلالت بر نسبتی بین دو چیز می کند و نسبت، یک معنای غیر مستقل است؛ یعنی معنایی است که تصور آن محتاج تصور غیر است؛ و به عبارت دیگر: لفظ بدون انضمام الفاظ دیگر به آن، دلالت بر آن معنا نمی کند.
- توجه: عدم استقلال در دلالت، تابع عدم استقلال معنا و غیر تام بودن آن است.

## سه مثال:

مثال	معنا	شاهد مثال
زید فی الدار.	زید در خانه است.	فی دلالت بر رابطه بین زید و دار می کند. رابطه ظرفیت.

<sup>۱</sup> حاشیه چاپ جامعه ص ۲۶ - ۲۰۳

<sup>۲</sup> حاشیه ص ۲۰۳

<sup>۳</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۲۱۷ - الحدائق النديه ص ۲۵

زید علی السطح.	زید بر پشت بام است.	علی دلالت بر رابطه استعلائییت بین زید و پشت بام می کند.
سرت من البصره.	حرکت کردم از بصره.	من دلالت بر رابطه ابتدائییت بین حرکت من و بصره می کند.

### مقدمه:

#### مطلب اول:

کان در نزد نحاۀ بر دو نوع است:

۱. کان ناقصه؛ که به معنای (موجود است) می باشد. در این صورت محتاج به اسم و خبر است.
۲. کان تامه؛ که به معنای (بود) می باشد. در این صورت محتاج به خبر نیست.

#### مطلب دوم:

علماء منطق کان تامه را، کلمه می دانند ولی کان ناقصه را از اداءء مجاب می آورند. به اینگونه از کلمات، کلمات دو بُعدی گویند. کان ناقصه دلالت بر نسبت و رابطه زمانیّه بین اسم و خبر می کند. مثلاً، کان زید قائماً یعنی زید قائم بود در گذشته.

بعضی از علماء منطق مثل بوعلی و خواجه نصیر، کان ناقصه را کلمه وجودی گویند چون دلالت بر وجود نسبت می کند.<sup>۱</sup>

و یا وجه نامگذاری بقول سید شریف این است که: لآنها تدلّ علی الثبوت والکون و التحقّق.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> گنجینه خرد جلد ۲ ص ۵۸ - حاشیه ص ۵۶ - ۲۶۴ - شروح شمسیه جلد ۲ ص ۱۷ - اساس الاقتباس ص ۶۵ - مقصود الطالب ص

۱۷۹

<sup>۲</sup> شروح شمسیه ص ۲۶